۳۳۴۶

باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت:	۳۹۷۰
رده‌بندی دیویی:	۱۳۲۰ م ۸۴۲ م ۸فا۱/۵
سرشناسه:	موسوی شوشتری، محمدعباس بن علی‌اکبر، ۱۲۲۴-۱۳۰۶ ق
عنوان قراردادی:	
عنوان:	من و سلوی
کاتب:	مرتضی شریف نجم‌آبادی — تاریخ کتابت:
محل نشر:	[بی‌جا] — ناشر: [بی‌نا] — تاریخ نشر: ۱۳۲۰ ق
صفحه شمار:	۲۴۴ ص — مصور□ درسی□ گراور یا افست□
زبان:	فارسی — ابعاد: ۱۵×۲۲ — نوع خط: نستعلیق
روش تهیه:	وقفی☑ اهدایی□ خریداری□ ارسالی□
توضیحات:	حاج عماد — تاریخ ثبت: تیر ۱۳۸۰
یادداشتها:	۱. معلق به حواشی توضیحی در ارتباط با متن ۲. عنوان دیگر: مثنوی من و سلوی
موضوع(ها):	۱. شعر فارسی - قرن ۱۳ ق. ۲. شعر عرفانی - قرن ۱۳ ق.
شناسه(های) افزوده:	الف. شریف نجم‌آبادی، مرتضی، کاتب. ب. عماد فهرستی، محمدمهدی، واقف. ج. عنوان.
فهرستنگار:	— تاریخ فهرستنگاری: دی ۸۹

٣٦٤٨

۳۳۲۶

هو

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی

شماره ثبت:	
رده‌بندی دیویی:	۱۳۲۰ م ۸۴۲
سرشناسه:	موسوی شوشتری، محمدعباس بن علی‌اکبر ۱۲۶۰ ـ ق
عنوان قراردادی:	
عنوان:	من و سلوی
کاتب:	مرتضی شریف نجم‌آبادی — تاریخ کتابت:
محل نشر:	[بی‌جا] — ناشر: [بی‌نا] — تاریخ نشر: ۱۳۲۰ ق
صفحه شمار:	۲۴۴ ص — مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐
زبان:	فارسی — ابعاد: ۲۲ × ۱۵ — نوع خط: نستعلیق
روش تهیه:	وقفی☑ اهدایی☐ خریداری☐ ارسالی☐
توضیحات:	حاج عماد — تاریخ ثبت: تیر ۱۳۱۰
یادداشتها:	۱. معلق به حواشی توضیحی در ارتباط با متن ۲. عنوان دیگر: مثنوی من و سلوی
موضوع(ها):	۱. شعر فارسی ـ قرن ۱۳ ق. ۲. شعر عرفانی ـ قرن ۱۳ ق.
شناسه(های) افزوده:	الف. شریف نجم‌آبادی، مرتضی، کاتب. ب. عماد فهرستی، محمدمهدی، واقف. ج. عنوان
فهرستنگار:	ا. س. ز. ا. — تاریخ فهرستنگاری: دی ۸۹

۱۸۸۷

آستان قدس

کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب: من و سلوی — فارسی

~~مصنف~~ مؤلف: ناظم میرعباس بن علی موسوی شوشتری

~~خطی~~ چاپی: سنگی نستعلیق چاپ تهران

سال چاپ ~~یا تحریر~~: ۱۳۲۰ ق — عدد اوراق: ۲۴۷

جزء کتب: ادبیات — شماره

شماره عمومی: ۵۴۶۵ — شماره قبض: ۳۳۴۶

واقف: حاج عماد — تاریخ وقف: تیر ۱۳۱۰

طول: ۲۲ — عرض: ۱۵ — گنجه

شماره عمومی ۳۹۷۰

کتاب من و سلوی

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلحمدُ لِلّهِ سامِعِ النَّجوی وَمَوضِعِ البَلوی وَمَرجِعِ الشَّکوی وَالصَّلوةُ عَلَی النَّبیِّ المُصطفی وَوَصیِّهِ المُرتَضی وَآلِهِ الَّذینَ مَن هَوِیَهُم نَجا وَمَن بَغَضَهُم غَوی وَهَوی حُبُّهُم عَظیمُ الجَدوی وَذِکرُهُم اَلَذُّ مِنَ المَنِّ وَالسَّلوی وَاَصحابِهِ الَّذینَ اَلزَمَهُم کَلِمَةَ التَّقوی وَاَتاحَ لَهُمُ الدَّرَجَةَ القُصوی **وَبَعدُ** فَقالَ العَبدُ المُعَیَّبُ الَّذی لا یَقبَلُهُ المُشتَرِی عَبّاسُ بنُ عَلِیِّ بنِ جَعفَرِ المُوسَوِیِّ الشُّوشتَرِیِّ

(کفّر

کَفَّرَ اللّهُ عَنهُم سَیِّئاتِهِم وَضاعَفَ حَسَناتِهِم

با صفیکه اوقاتش در تحصیل ملکات و اقتنای نکات مصروف میشد

اما چون طبیعت موزون بود بانشاد اشعار حظّی میافت و خود هم احیانا ابیات

مصرعی میبافت با وجود حداثت سن بیشتر طبع بخلوت مایل و از افراز اشعار لاطائل

لاطائل بود و اتفاقا مثنوی عالی بهای نان و حلوای شیخ عالم عامل بهائی

عاملی علیه الرحمه که شیرینی گلوسوزش از نظرش رسید لذتی عظیم برد ابیات

علی الارتجال اشعاری چند بتتبع آن گفته نان و حلوا مش گذاشته و مراعات

موازنه اصل بمن و سلوی ملقب ساخته باشد که بمذاق قانعان گوشه نشین عابدان

صبر گزین که از لذات نفسانی وارسته اند و چشم بر خوان نعمت الهی

بسته آلام را بلذت میچشند و مرارت را منت میکشند خوش آید و شیرین نماید

لکاتبه

تلخی صبر ز شیرینی حلوا خوشتر	مزه بیمزگی از من و سلوی خوشتر

(تا این

اما این نان بی نمک انبت بنان و حلوای شیخ بهائی چه لذت و گشگول

گدائی را پیش مائده پادشاهی چه عزت **شعر**

وعین الرضا عن کل عیب کلیلة ولکن عین السخط تبدی المساویا

وما احسن ما قال ولی الله المتعال لا تنظروا الی من قال انظروا الی ما قال

مثنوی در تنبیه بمدارج اخروی

ایها المفتون بالعمر القصیر ایها النائی عن المولی الکبیر

ایها المرهون فی ایدی الهموم ایها المأسور فی قید الغموم

وا نکن از خواب نوشین چشمکی خفته بسیار بنشین اندکی

ایها المغرور ان العمر فات ایها المسرور ان الموت آت

یا خلی البال یا هذا الرقاد یا حریص المال یا هذا السهاد

ایها المحظوظ بالعیش الرغید هیچ میدانی چها بر سر رسید

آت اسم فاعل از اتی یأتی بمعنی آینده ۱۲

الرقاد بالضم خواب ۱۲

السهاد بالضم بیداری ۱۲

ایکه سر بر بالش آسایشی در خیال زینت و آرایشی

خواهش دنیای فانی تا بکی کار و بار زندگانی تا بکی

قم ندیمی قد دنا یوم القیام واستنار الصبح مالی کم انام

ان لی یا صاح نفساً غافلة مانده در خواب و روانشد قافله

انتبه یا ایها النائم قم قم فما ذاک السبات الدائم

ای مسافر زاد راهی هم بگیر خسته حالی پاره مرهم بگیر

عمر را کن صرف کار آخرت چیست دنیا کشت زار آخرت

در جهان بنشان درختی از عمل تا ز شاخش برخوری بعد از اجل

باید از دنیا ثمر بر داشتن کاشتن شام و سحر بر داشتن

رهروان را غفلت اینجا ناروا است خواب در پهلوی دریا کی رواست

داعی حق چون رسد بودن کجا مهلت گفتنا بهم سودن کجا

نم والرحمن حی لا ینام وهو علام باعمال الانام

انظر الی ما روی عن علی علیه السلام و اورده فی نهج البلاغة قال الناس فی الدنیا عاملان عامل فی الدنیا للدنیا قد شغلته دنیاه عن آخرته یخشی علی من یخلفه الفقر و یأمنه علی نفسه فیفنی عمره فی منفعة غیره و عامل عمل فی الدنیا لما بعدها فجاء والذی من الدنیا بغیر عمل فاحرز الحظین معاً وملک الدارین جمیعاً و ما نقلناه عنه فی نهج البلاغة فی کلام آخر اضاعة الفرصة غصة ۱۲

ظاهر است اعمال ما بر کردگار / نیست فرقی در نهان و آشکار
لیس غیر الذنب شیئی فی یدیک / کیف تأتی بین ایدی سیدک
میکنی ای همسفر سیر نخیل / عجلن عجل فقد حان الرحیل
عمر رفت و پشت سر اصلا ندید / هیچکس امروز را فردا ندید
خیمه بر دریا حباب آسا مزن / آب از سر رفت و دست و پا مزن
بگذر از عالم تأمل خوب نیست / خواب راحت بر سر پل خوب نیست
پاش تخمی روزگاران میرود / عمر چون سیل بهاران میرود
سیر راه معرفت یکباره کن / گلشن لاهوت را نظاره کن
چند در بند خودی از خود برآ / اخلع النعلین فانظر ما تری
اینهمه گلزار دیدی شیدا / وه که گلبرگی نچیدی شیدا

فی حکایة بعض الاحوال والالتذاذ بذکر الله المتعال

چیست آن جو تمنای کسی / بوی صهبای تولای کسی

انّما یروی الصدی ذکر الحبیب / انّما یجلو الصدی ذکر الحبیب
انّ فی ذکراه تفریح القلوب / انّ من ذکراه تفریح الکروب
نام او طغرای دیوان دل است / ذکر او شمع شبستان دل است
انّ ذکراه لی اقصی المنی / انّ ذکراه تقرّ الاعینا
انّما یشفی سقامی ذکره / انّما یقضی مرامی ذکره
انّ ذکراه مراد الطالبین / انّ فیها لذّة للراغبین
ای خوشا آن دل که دارد یاد دوست / ای خوشا آن بنده کار او ست
انّ ذکراه تریح الذاکرین / انّ لقیاه تسرّ الناظرین
ای دل و جانم بقربان لبی / کو برآرد یار بی نصف شبی
حبذا من لیلة احیی له / یا له طوبی له طوبی له
حبذا من جائه مستعطفا / و هو یدعو راجیا او خائفا
قد یلوم النفس فی آمالها / تارة یبکی علی اعمالها

مُستقبِلاً راکعاً او ساجداً	مُستجیراً قائماً او قاعداً
قد یُنادی ربَّه ان یا رحیم	نجّنی من حرّ نیران الجحیم
کیفَ حالی فی لظا[1] یا سیدی	لانّ[2] اعضائی ترا یا سیدی
ربِّ قد اخبرتنی عن حالها	نجّنی منها و من اغلالها[3]
انّ ذکر الله شافٍ للحشا	فاذکروه بالغداة و العشا
شب ببزم عشق او پروانه باش	صبح چون مرغ سحر دیوانه باش
نیم شب برخیز و با دل میخروش	صبحگاهان با عنادل[4] میخروش
لذتی دارد دعای بامداد	از دعا کن ناشتای بامداد
ساغر عشقی بزن هنگام صبح	زین صبوحی کن منور جام صبح
راه عشق ار خار دارد گل بشو	حسن اگر گلبن شود بلبل بشو
زلفش ار دام است تو پابند باش	ور عذارش آتش است اسپند باش
دم مزن پیش کس از بیداد او	دم بدم جامی بزن بر یاد او

[1] لظی: زبانه آتش

[2] لانّ: فعل ماضی من اللینة یعنی نرم شد

[3] اغلال: جمع غل یعنی طوق

[4] عنادل: جمع عندلیب یعنی بلبل

درد خود را از کسی دارو مخواه	گر کشد صفرا از کس لیمو مخواه
هست در نام خدا آرام دل	میشود شیرین ز نامش کام دل
شب که در غم ابتلائی داشتم	سوز و درد جانگزائی داشتم
دل جدا از بیقراری میگریست	چشم چون ابر بهاری میگریست
سینه با فریاد و افغان کار داشت	آه عالم سوز با جان کار داشت
هر که آمد از پی تسکین من	شمع سان میسوخت بر بالین من
اخگری در کشت جان افتاده بود	شور در همسایگان افتاده بود
حال من نادیده دشمن میگریست	دوست خود چون ابر با من میگریست
بر زبانم اول استغفار بود	بود ذکر و توبه و بسیار بود
عاقبت از درد جان بیهوش شد	ماند دل گویا و لب خاموش شد
گشت مرغ جان من نخجیر مرگ	در جگر بنشست تا پر تیر مرگ
بر لب من نیمه جانی مانده بود	وز بدن چند استخوانی مانده بود

دیدم تا تصورت بیجان طبیب — ماند خود آیینه سان حیران طبیب

یک بیک از دوست پیغامی رسید — خدمتی ناکرده انعامی رسید

دل عجب راحت از آن پیغام یافت — جان محزون دفعهٔ آرام یافت

بل اَتی ریحُ الصبا مِن بابه — اَم جری السلسالُ مِن اکوابه

زخم جانی بود جسمانی نبود — مرهمش غیر از خداخوانی نبود

تازه دم بخشید لطفش جان مرا — داد آب از چشمهٔ حیوان مرا

فاحَ نشرُ الورد مِن بستانه — واستراحَ القلبُ مِن سلوانه

کس نپندارد دوا این کار کرد — هرچه کرد آن یار شیرین کار کرد

دل تو میدانی مداوای که بود — وان نگه از چشم شهلای که بود

حبذا ریحٌ سری مِن روضه — حبذا ماءٌ جری مِن حوضه

حبذا همٌّ هالی مِن لدیه — حبذا روحٌ اتانی مِن لدیه

تذکار حالات عرفات و حسرت دیدار اهل صفا

کم لکَ اللهمّ مِن عبدٍ صبور — کم حریق العشق ذی صدرٍ یفور

کم کئیبٍ مستهامٍ فی هواک — کم محبٍّ لا یری شیئاً سواک

کم لکَ اللهمّ مِن قلبٍ حزین — چند نفسی فارغ از دنیا و دین

کم لکَ اللهمّ مِن قلبٍ کسیر — از جهان آزاد و در دامت اسیر

جاهدوا فی ربهم کلّ الجهاد — فاهتدوا مِن فضله حقّ الرشاد

قد سقوا عذباً زلالاً صافیاً — انتَ ساقیهم و خیر ساقیاً

یا الهی کو هواداران تو — کو هوای کوی بیماران تو

دوستدارم عشقبازان تو را — خاک راهم یکه تازان تو را

جان سپار دردمندان توام — خاک پای پای بندان توام

گشته ام عمری بجستجوی شان — مستم از آوازهای و هوی شان

گر نمی گیری ز مستان خودم — ده نشان از می پرستان خودم

گر دلی وصلت نخواهد دور باد — گر تو را چشمی نبیند کور باد

یار هم در دوستان خود دیده — یا سراغ دوستان خود دیده
حبذا آنها که مردان تواند — پیش تازره نوردان تواند
حضرت شان غیرت شان فلک — در های شان چراغان فلک
نام پاکت شمع محفلهای شان — ذکر تو ورد لب و دلهای شان
که عیان گویند پیغام ترا — که نهان خوانند خود نام ترا
ای خوشا آنانکه دریا دتو اند — بندگان خاص آزاد تو اند
خامش و ذکر الهی می کنند — در گدائی پادشاهی می کنند
خاک کویت مسند پاهای شان — گرد راهت افسر سرهای شان
فارغ از دنیا و دین در یاد تو — دمبدم ساغرزنان بریاد تو
طرح عشقی هر شبی انداخته — شور یارب یاربی انداخته
گاه بیدار شب تار تو اند — خفته گاهی زیر دیوار تو اند
حَبَذَا الأبدانُ حلّت فی ذَراکَ — حَبَذا الاعیان اعیانُ تَراکَ

غنچهٔ اسرار پنهان تو اند — صورت آئینه حیران تو اند
سنگها بر شیشهٔ دل میزنند — ساغر زهر هلاهل میزنند
خستگان سینه ها تفسیدگان — رهروان پای آماسیدگان
لاله های داغی صحرای تو — شمعهای مومی شبهای تو
نعره زن شب و بایوانت روند — مثل بلبل در گلستانت روند
برگ لبها را خزانی ساخته — چهره ها را زعفرانی ساخته
دست در زلف دراز شب زنند — از لب هر موی تن یارب زنند
آتشین افسانهٔ ایشان خوشست — گریهٔ مستانهٔ ایشان خوشست
حبذا مژگان گوهر ریز شان — آه از چشمان طوفان خیز شان
نالهٔ شبگیر شان از درد دست — آه پر تأثیر شان از درد دست
تشنگان وادی شوق تو اند — لب گزان از حسرت ذوق تو اند
وهم کی گردد بخلوتگاه شان — نشنود غیر از خودت کس آه شان

گاه چون بلبل خروشان میشوند / غنچه سان گاهی خموشان میشوند
شور و شین و آه آهشان خوش است / ناله های صبحگاهشان خوش است
چرخ نیلی شد کبود از آه شان / شام تاریکی ربود از آه شان
میکشند از بسکه آه از سینه صبح / صاف گردیده است چون آیینه صبح
سنگ خارا آب آب از آه شان / ماه تا ماهی کباب از آه شان
ایحبذا بزم خدا خوانی کجاست / محفل مردان ربانی کجاست
ایحبذا ژولیده مویان تو کو / خاک و خون آلوده رویان تو کو
خستگان فارغ از مرهم کجا / نیم جانان مسیحا دم کجا
ایحبذا چشمان گریان تو کو / ایحبذا دلهای بریان تو کو
کو گریبانهای چاک از عشق تو / سینه های دردناک از عشق تو
حبذا تلک النفوس الزاکیة / حبذا تلک العیون الباکیة
ای خوشا دلهای غم پرورد شان / ای خوشا رخساره های زرد شان

ای خوشا پاهای پر از آبله / حبذا تلک الشفاه الذابلة
نعم هاتیک الذوات الخافیات / نعم هاتیک القلوب الصافیات
ای خوشا چشمان خواب آلای شان / حبذا مژگان خون پالای شان
حبذا تلک النفوس المتعبة / حبذا ذکرهم ما اطیبه
خسته ماندم کاروان شان کجاست / تشنه ام نهر روان شان کجاست
یبعث الاموات من انفاسهم / یا لها من قطرة من کاسهم
رستمی با ناتوانی میکنند / مرده اند و زندگانی میکنند
شیشه گردد سنگ قلبت سیدا / لو تراهم رکعا او سجدا
آتشین آهی ز تاب و تب زنان / در بیابان نیم شب یارب زنان
لب پر از تبخاله از سوز درون / السن حرجی و هم لا یفترون
می طپد دلهای شان چون شب درا / لم تذق اطرافهم حلو الکری
پیش شان چون ذکر باری میشود / بر دل و جان خوف طاری میشود

شفه بمعنی لب شفاه جمع اوست ۱۲
خافیات پوشیده و نهان ۱۲
متعب ماندہ شدن اتعاب متعدی فهو تعب و متعب و لا یقال متعوب ۱۲
جوششی که بسبب حرارت از اطراف لب بر آید ۱۲

خشّعٌ ابصارهم من خشیته | مقشعرٌ جلدهم من خیفته
خیرة طاعاتهم للحاسبین | شأنهم اعنی الکرام الکاتبین
ای خوشا آنها که از غم رسته‌اند | در بروی اهل عالم بسته‌اند
یطمئن القلب من ذکراهم | لو تقرّ العین من لقیاهم
بر سر راه سفر استاده‌اند | فارغند آماده‌اند آماده‌اند
سید امان درویشان بگیر | رخت بر بند و ره ایشان بگیر
حبذا راهی که خوش می‌آیدش | وه چه خوش آهی که خوش می‌آیدش

مقایسات غم المرء و آن در توبه حضرات

رنج و محنتهاست در راه خدا | یحسب الانسان ان یترک سدی
کی توان گوهر بساحل یافتن | جنبشی ناکرده منزل یافتن
کارها داری چنین غافل مباش | حرکتی کن کمتر از بسمل مباش
باید و نیکت کسی را کار نیست | کس ترا غیر از خودت غمخوار نیست

سوف تأتی واقعات هائلات | مشکلات مشکلات مشکلات
دست بر سر زن گریبان چاک کن | دیده را نمناک کن نمناک کن
یکدو ساعت در فنا بر گذران | مرگ را باری بخاطر بگذران
گاهگاهی دیده باش اموات را | یاد میکن هادم اللذات را
فکر اینها میکنی غم هم بخور | غصهٔ آنجا درین عالم بخور
از احادیث جناب جعفر است | فکر دیگر باشد و غم دیگر است
زانکه غم بر قلب باعث میشود | فکر پیدا از حوادث میشود
فکر آورد است و غم آورده نیست | آنچه آید نیست حزن و درد نیست
غم بود مخصوص بهر عارفان | فکر باشد مشترک در این و آن
گر دمی غم از دل خاصان رود | تا فلک فریاد و آه شان رود
در فراق حزن شیون سر کنند | از برای غم غم دیگر کنند
خانهٔ جان از گل و آب غم است | دل خراب آباد سیلاب غم است

خاطر غمگین من شاد از غم است … این دل افکار را غم مرهم است

کیست جز غم مونس شبهای من … غم اگر از من جدا شد وای من

دوش تنها سید شیرین مقال … می سرائید این دو بیت حسب حال

آنچه ما از دهر فانی یافتیم … کوه اندوه نهانی یافتیم

راحتی کز زندگانی یافتیم … در غم آن یار جانی یافتیم

شروع حکایت [illegible]

هیچ دانی بر سر آدم چه رفت … بر سر سر دفتر عالم چه رفت

چون برآوردندش از خلد برین … کرد همراهی او روح الامین

گفت جای من کجا خواهد شدن … بر سرم دیگر چها خواهد شدن

جبرئیل از مسکنش آگاه کرد … چون زمین فهمید آدم آه کرد

گفت چندی مسکنم آنجا مقام … یا همانجا میشود عمرم تمام

گفت این از علم من بیرون بود … مطلع زین ایزد بیچون بود

گفت باز آنجا که باشد یار من … کیست آخر مونس و غمخوار من

در جوابش گفت جبریل امین … میشود یار تو شیطان لعین

آنکه از جنت جدایت کرده است … آنکه در غم مبتلایت کرده است

چون شنید این حرف آدم شد خجل … بر شرر آهی کشید از سوز دل

کاین فراق دوست خود بس بود دست … صحبت دشمن چرا افزوده است

گفت ای جبریل بر خاکم مبر … بیش از اینم پرده غرت مدر

بر فلک بس باشد این خواری مرا … بر زمین رسوا مکن باری مرا

گفت جبریل ای عجب کاین ماجری … خود رسید از عرش تا تحت الثری

بوی عصیان تو عالمگیر شد … اسم تو مشهور در تقصیر شد

از گناهت آگه اند افلاکیان … نام تو کردند خاطی خاکیان

چون صفی الله این معنی شنید … ناله سر کرد و آه از دل کشید

سوختی بر حالش ار دشمن بدی … موم میشد گر دل آهن بدی

فرود آئید از بهشت

آه از آن آهی که بود بیچاره / دردمندی خسته آواره

از در محبوب دور افتاده / خسته جانی سر بصحرا داده

وای از آن سائل که ره بر در نداشت / زین درش برانده و دیگر در نداشت

چون خطاب اهبطوا منها رسید / زان جهان بر آدم و حوا رسید

اولا از هم جدا گشتند شان / در غم و هم مبتلا گشتند شان

هر یکی را میرسید اندا جدا / می طپید آدم جدا حوا جدا

یکطرف میگفت حوا ای حبیب / گشته بی یار و تنها بی نصیب

کیف تمسی فی مقاساة البلا / این تمشی منتهاها فی الفلا

لهف نفسی یا حبیبی آدم / یا له من هائم لا یرحم

من نمیدانم کجائی آدما / در چه حالت مبتلائی آدما

تشنه یا آب می یابی بگو / خوابت آید یا نمیخوابی بگو

آه یا لهفاه ما بال الخلیل / لیت ادری کل صحیح ام علیل

اینطرف آدم جدا افتاده بود / ناودان چشم را بگشاده بود

آستین بر چشم خونبارش گذاشت / دست رحمت بر دل زارش گذاشت

خواست تا جبریل از پیشش رود / مرهمی ننهاده بر ریشش رود

گفت با او آدم ای روح الامین / رحم کن بر خسته اندوهگین

میگذاری ای امین تنها مرا / چون بسر آرم درین محنت سرا

بیش از این مشکن دلم رنجا مرو / از سر بیمار بی پروا مرو

گفت با او جبرئیل ای وای تو / جای ما این نیست بستان جای تو

تو گنهکاری و ما فرمانبریم / هر چه حق گوید بجا می آوریم

شد جدا آخر از او روح الامین / خسته خاطر ماند آدم بر زمین

جز دم سردش کسی همدم نبود / جز فغان کس بر سر آدم نبود

روز روشن در نگاهش تار بود / سبزه و گلشن بچشمش خار بود

بود غلطان در میان سنگ و خاک / آتشی میزد بجان سنگ و خاک

سیل خون از دیدهٔ تر ریختی / مشت مشتِ خاک بر سر بیختی
عالم از بیتابیش بیتاب بود / سنگ آهن را دل از غم آب بود
بسلانه بسکه دست و پا زدی / دست بر زانو ز حسرتها زدی
گوشت اندر دست و ران او نماند / پوست هم بر استخوان او نماند
رفت اینها بر سرِ حبهٔ شما / آه آه از جرم بیحدِ شما
او خطا از سهو و نسیان کرده بود / در حقیقت خود نه عصیان کرده بود
بوده بهر ترکِ اولی این همه / هست اولی تر شما را این همه
این بکا شایان چشم خشک ماست / این بلاها بر سر ما خوش نماست
نحن اصحاب القلوب القاسیه / پشت و رو شد نامه‌های ما سیه
دایما سرگرم عصیانیم ما / بندهٔ محکوم شیطانیم ما
عمرها رفت و بخواب غفلتیم / مست و مخمور شراب غفلتیم

حکایت

کم کسی مانند آدم گریه کرد / تا سیصد سال پیهم گریه کرد
از کمال شرم سر بالا نکرد / این همه مدت نظر بالا نکرد
بعده از جانب ربّ غفور / حکم آمد بر وحوش و بر طیور
تا تسلای دل آدم کنند / تا عزاپرسی در آن ماتم کنند
جوق جوق از آهو و شیر و پلنگ / از گوزن و ماهی و مرغ و نهنگ
بر سرِ احسانِ او می آمدند / تعزیت گویان او می آمدند
آدم از زانوش سر بالا نکرد / از سر خجلت نظر بالا نکرد
همچنان با آه و زاری کار داشت / ناله‌های و گریه‌های زار داشت
ماهیان از آن طپش حیرت فزود / وحشیان را حالتش وحشت فزود
رنجه شان از گریهٔ بسیار کرد / زاریش آن جمله را بیزار کرد
سر بسر حیران جدا گشتند زو / الامان گویان جدا گشتند زو
هر یکی میگفت یاران الحذر / الحذر زین جرم و عصیان الحذر

تا نسوزد ز آتش او جان ما ‎ ‎ تو نسازد لوث او دامان ما

هر که آمد حالت او دید و رفت ‎ ‎ بر لب زخمش نمک پاشید و رفت

گفت آدم کردگارا سیدا ‎ ‎ ای بدا حالم بدا حالم بدا

غصهٔ افلاکیانم بس نبود ‎ ‎ طعنه های خاکیان دیگر فزود

چون برآمد این سخن از سوز و درد ‎ ‎ بحر الطاف الهی جوشش کرد

سر نزد چون آدم از راه وفا ‎ ‎ قد عصاه ربه ثم اصطفی

طینت آدم مخمر از غم است ‎ ‎ زین سبب شادی درین عالم کم است

سیدا واقف ز درد و غم نه ‎ ‎ تو درین عالم نه آدم نه

وارث الانسان حی کالنجاة ‎ ‎ آخر الخسران نحن بل ربا

عذر تقصیری نمی آری که چه ‎ ‎ سر ز بالین بر نمی داری که چه

کم تنام القلب هل من یقظة ‎ ‎ لست تشکی یا لها من قسوة

تتمیم فیه نفع عظیم

آدم آن سر بیت دیوان جهان ‎ ‎ زیب و زین صدر ایوان جهان

آنکه اهل عرش را استاد بود ‎ ‎ شبچراغ افسر ایجاد بود

شد معاتب بر خطاب اندکی ‎ ‎ غم بسی خورد از برای اندکی

بر زمین چون مرغ بسمل می طپید ‎ ‎ دست بر سر میزد و دل می طپید

اول آن طوفان که در عالم رسید ‎ ‎ از سرشک خونی آدم رسید

نهرها شد دور دور از اشک او ‎ ‎ بود بر کشتی عبور از اشک او

آب میخوردند مرغان هوا ‎ ‎ فیض میبردند مرغان هوا

وصف شیرینیش میکردند شان ‎ ‎ مثل آب قند میخوردند شان

این یکی میگفت با آن دیگری ‎ ‎ ز اشک آدم نیست آبی خوشتری

چون شنید آدم خجالتها کشید ‎ ‎ جدول خون بر رخ زیبا کشید

گفت یا رب وای بر من وای من ‎ ‎ آه از حالات حسرت زای من

چند ازین خجلت کشیها چند چند ‎ ‎ وه که مرغان طعنه بر من میزنند

هیچکس از اشک لذت گیر نیست   اشک آخر شور باشد شیر نیست
بس بود بس خود ندامتها مرا   تا بکی یارب ملامتها مرا
شد خطاب از پیش رب العالمین   طعن نبود این مباشش اندهگین
قال یا آدم بکی ما دمع جری   گریه خوش بسیار می آید مرا
تا نه پنداری که استهزاست این   هست حرف واقعی و راست این
آدما اشک ندامت شور نیست   اشک کم از فضلهٔ زنبور نیست
اشک نادم گوهر عالی بهاست   بد مگوئید آبرو بخشش شماست
ای دل غافل خدارا گریه   کار سخت افتاده مارا گریه
گریه بر دنیای فانی کرده   هیچ کار یار جانی کرده
پارهٔ دل را تو در گل افکنی   لعل و گوهر در مزابل افکنی
گریه میباید که یزدانی بود   ابر آن بهتر که نیسانی بود
باش در افلاس خوشحال و شال   گریه کن اما نه بر مال و منال

اشک خونین از پی عقبی خوشست   عقد گوهر بر زن غنا خوشست
تازگی در کار آدم شد ز اشک   کشت خشکش سبز و خرم شد ز اشک
دانهٔ گندم اگر انداختش   دانهٔ اشکی دگر بنواختش
گریهٔ خونین بهار آدم است   چیست مژگان جویبار آدم است
اشک را زیب کنار و دوش کن   زین گهر خود را مرصع پوش کن
گریه‌ات کفارهٔ عصیان بود   غازهٔ رخسارهٔ ایمان بود
در خزان غم بهاران است اشک   آرزو کشت است و باران است اشک

فی شرح عیب المعرفة و نزاع ارباب الفلسفه بالتصوف

چیست آن جو حصول معرفت   عشق ذات پاک و ادراک صفت
چون علی بگشا غطا گوئی مباش   معرفت حاصل کن و صوفی مباش
وهم را در بارگاهش راه نیست   هر کرا دیدن توان الله نیست
وحدت موجود حرف مهمل است   هست اگر توحید این شرک افضلست

وحدت رزاق با مرزوق چیست / نسبت خلاق با مخلوق چیست

از خدا تا خود بسی دوری بود / لیکن این دوری نه مهجوری بود

چشم دلها از جمالش روشن است / سینه‌ها از وی بقعه‌های ایمن است

معرفت حاصل کن و از شک برآ / کیف تمشی عابداً من لا تری

میهمانی میزبان نشناختی / صدر را از آستان نشناختی

بر سماء معرفت سیار باش / باغ دین را غنچهٔ اسرار باش

کلبهٔ دل را بعلم آباد کن / خانه باغی بهر خود بنیاد کن

گل بچین از جنت مأوای علم / گوهری پیدا کن از دریای علم

حبذا تحصیل علم المعرفة / من لسان الشرع لا بالفلسفة

گنده مغزی از کلام بوعلی / در مشامت کی رسد بوی علی

تکیه کی بر ابن سینا زیبدت / سینه چون طور سینا زیبدت

لیت شعری ما علوم الفلسفة / کم اری الاعمار فیها متلفة

چیست حکمت چند قول مختلف / نقل اقوال سخیف سالف

شیخ این گفت و امام این گفت / جمله تقلید و سراسر حرف مفت

جسم قسمت را چو قابل شد چه شد / جوهر فرد و آنچه باطل شد چه شد

در بیان کیف و کم مضطر مباش / صورت نوعیه گو جوهر مباش

باشد از حکم خدا ابر و مطر / از کجا آمد بخارات این قدر

منع خرق آسمان نادانی است / زانکه معراج نبی جسمانی است

رعد از روی خبر باشد ملک / میکند آواز در جو فلک

فاضلی چند از حدیث و از کتاب / رعد را دانند آواز سحاب

از بخاراتی که می پیچد بهم / همچنان کز نفخ ریح اندر شکم

کوه و صحرا گشته زین آواز پر / وه که دانندش خران گوز شتر

اوقعوا اتباعهم فی الورطة / صوت رعد عندهم کالضرطة

گر بود ای فلسفی حکمت همین / فاستعذ منها برب العالمین

دخل در علم خدائی تا کجا	کیسه گوئی ژاژخائی تا کجا
ادّعای علم در هر جا غلط	هیچ نافهمیده این دعوی غلط
بوعلی قوس قزح نشناخته	چند جا تیر و کمان انداخته
گفت حکمت را خدا خیر کثیر	حکمة الیونان شرّ مستطیر
گر شفا اندر شفای بوعلیست	از شفا صد بار خوشتر ناخوشیست
ور نجات این است ای ابن نجات	از نجات او بده داور نجات
آنچه علمست ای حکیم ار عاقلی	فاستمع ماذا یقول العاملی
علم نبود غیر علم عاشقی	ما بقی تلبیس ابلیس شقی
حکمت الاسفار صدرا پاره کن	زحمت اسفار خود را چاره کن
یعنی اسفار اربعه	
چون حلول قیصری دانی بود	آن نه سریانی نه طبریانی بود
چند باشی محفل آرای خران	چرک کردی هشتند پیغمبران
همنشین با اهل دین باید شدن	ورنه خود عزلت گزین باید شدن

فقد نقل عنه انه قال لست [illegible]

تضمین

گوشه گیر از راست طبع از کجروان	راست باید صحبت تیر و کمان
ساقیا مینای صهبائی بیار	بادهٔ نابی مصفائی بیار
سینه ام را کن ز کرّ و شست شو	تا نماند لوث این حکمت در او
جبه و دستار من در آب ده	ساغری در رهن اصطرلاب ده

فی خطاب الله عزّ اسمه مع موسی الکلیم

هست منقول آنکه روزی بر کلیم	وحی آمد از خداوند کریم
موسیا هر کس که دارد حب من	هر شبی آرد بروز اندر حزن
وانکه شبها تا سحر بیدار نیست	نیست ز اهل درد و مرد کار نیست
روزها لاف محبت میزند	شب چو آمد استراحت میکند
میشود هر کس که شیدای کسی	والهٔ طرز اداهای کسی
یار را خواهد که مهمانش بود	شمع تابان شبستانش بود
روزها با یار خواهد خلوتی	وقت شب بسیار خواهد خلوتی

جان من آیا کدامین دلبر است
گر حجاب کبریائی بهر است

موسیا از دل فکاران آگهم
از دل شب زنده داران آگهم

مرهم جان فکارشان منم
مونس شبهای تارشان منم

دیده دلها بسوی من کنند
شب همه شب آرزوی من کنند

قهر من گشته نصب العین شان
میرسد تا چرخ شور و شین شان

که غم و فکر حساب من کنند
گاه افغان از عذاب من کنند

که خطاب شوق با من میکنند
وز جدائی گاه شیون میکنند

هب لنا موسی من القلب الخشوع
هب لنا موسی من العین الدموع

موسیا خواهی مرا نزدیک خویش
یاد من کن در شب تاریک خویش

میشود مقبول درگاهم نیاز
از تو میدانی چه میخواهم نیاز

روایت

اسمع قول النبی المرسل
احمد المدثر المزمل

باغبان بوستان شرع و دین
شمع بزم عقل خیر المرسلین

گفت دو رکعت در دل شبها بود
خوشتر از دنیا و ما فیها بود

حکایت

عارفی را صالحی در خواب دید
حالتش پرسید در پاسخ شنید

گرچه کارم طاعت معبود بود
عاقبت آن سر بسر نابود بود

هیچیک زانها نشد مقبول رب
شد پسندش چند رکعتهای شب

در ترغیب مناجات الهی و نماز شب و دعاهای سحرگاه

چیست دانی چون نماز نیم شب
با خدا راز و نیاز نیم شب

سید انصف شبی بیدار شو
وقت خلوت محرم اسرار شو

بر خطا خط از مداد شب بکش
سرمه در چشم از سواد شب بکش

قم مجدا و اکتسب اجر القیام
لا تنم و اطلب حبیبا لا ینام

ان حسن اللیل فی احیائه
رتل القرآن فی آنائه

نیم شبها خوان احسان میکشند — سفرهٔ غفران و رضوان میکشند
یُفتَحُ الابوابُ ابوابُ الکرام — یُوضَعُ الاکوابُ اکوابُ النِّعَم
تو باین در رو نمی آری چرا — دستِ خواهش بر نمیداری چرا
حانَ حینُ النفیِ فاسرِع لا تَنَم — اِنّ هذا الوقتِ وقتٌ مغتنم
یَسألُ الرحمنُ هل مِن طالبٍ — اَو مَشوقٍ مُستجیرٍ راغبٍ
کیست مستغفر که غفاری کنیم — کیست بائع تا خریداری کنیم
خواستگاری هست تا نعمت دهیم — تشنه کو تا ساغر رحمت دهیم
تو جواب این صدا باری بگو — خیز و لبیکی بگو آری بگو
اِنتَبِه یدعوکَ مولاکَ الکریم — اِرتَجِ الاعطافَ ناداکَ الکریم
میرسد از جانب یزدان ندا — تو نمیگوئی جواب آن ندا
اجرِ این اِخرام را نشنیدهٔ — این صَلای عام را نشنیدهٔ
مست هم هشیار گردد نیم شب — تو نمی خیزی عجب مستی عجب

میکند دعوت ترا آقای تو — بنده و این سرکشی ای وای تو
گرم طاعت شو چرا افسردهٔ — بر نخیزی خفتهٔ یا مردهٔ
طابَ هذا الوقتُ قُم مُستَعطِفاً — سوز مثلِ شمع در بزم صفا
قُم مَشوقاً شاکیاً بَرحَ الغرامِ — قُم کَئیباً باکیاً مِثلَ الغَمام
قُم مُطیعاً مِثلَ عَبدٍ ماثِلٍ — بَینَ اَیدیِ الرّبِ لا کالکاسِلِ
قطره های فیض میریزند صبح — تشنگان شوق میخیزند صبح
تو چرا خود را بخواب انداختی — تو چرا با تشنه کامی ساختی
لطفها دارد نسیم صبحگاه — تو نگشتی در حریم صبحگاه
بامدادان جام صهبائی بزن — بوسه بر لعل شکر خائی بزن
صبحگاهان شور و غوغائی بکن — رو بصحرا و تماشائی بکن
صبحها برخیز و دایم میخروش — با طیور و با بهایم میخروش
گوش کن تسبیح مرغان سحر — ریز خونِ دل بدامان سحر

در بیابان نغمه پردازی خوشست — با طیور و وحش دمسازی خوشست

پهر گلگشت گلستان هم برو — صبح در گلزار چون شبنم برو

اشک خونین ریز در دامان باغ — همنوا شو با سحرخیزان باغ

اَیُّهَا السّاقی اَدِر کاسَ المُدام — از شراب حُبّ بکن لبریز جام

هاتِ یا ساقی الصَّبوحَ الصّافِیا — چند باشی خواب پاشو حالیا

اِسقِنی بِالنَّدِّ مِن کاسِ الرَّحیقِ — اِنَّها تَهدی اِلی وَسطِ الطَّریقِ

اِنَّها مارٌ رَقیقٌ کَالصَّبا — مُستَلَذٌّ مِثلُ رَیعانِ الصِّبی

طَیِّبٌ ریحًا بِریحِ الحاضِرینَ — فاقِعٌ لَونًا تَسُرُّ النّاظِرینَ

مطربا از درد برخوان این غزل — تو که زان بیدا کنیم شوق عمل

بو مقتضی باشد و شاید اختصار بوده است ۱۲

غزل فی النّدب الی العمل

خامشیها تا بکی بگشا لبی — تو به عذری دعائی یا ربی

در شبستان لحد با خود ببر — از عمل شمعی چراغی کوکبی

در سفر با خود بگیری چیرا — توشهٔ یا همسری یا مرکبی

کامیاب جاودانت میکند — گر نخواهی چند روزی مطلبی

فکر غافل نیست جز خواب و خوری — عاشق و شب تا سحر تاب و تبی

تا بکی خواب از سر شب تا صباح — میتوان بیدار شد نصف شبی

بیدا اگر تشنهٔ شوقی بیار — صافتر از عشق نبود مشربی

آه کن در سینه گر داری تقی — نیم شبها در دعا بگشا کفی

نیستی واقف ز تأثیر دعا — مرغ طوبی میکشد تیر دعا

هیچ میدانی که چندین مشکلی — میشود آسان بیک آه دلی

بهر هر کاری دعا در کار هست — کار آسان بید عا دشوار هست

از دعا حاصل شود هر مطلبی — از خدا لبیک از تو یاربی

از دعا هر کس که استکبار کرد — رب عزت داخلش در نار کرد

گاه و بیگه راز می گو با حبیب — چیست افغان خوانده انی قریب

ناظر الی ما قال علی علیه السلام فی کلام له اورده فی نهج البلاغه [illegible]
اشرف الغنی ترک المنی ۱۲

گفت موسی کای خداوند غنی	دوری از من یا تو نزدیک منی
گر جدا باشی فغانی سر کنم	ورنه پنهان داستانی سر کنم
وحی آمد از جناب کبریا	کانچه خواهی گو قریبم موسیا
هر کجائی با تو هستم همنشین	راز با من گوی دریا دم نشین
چون دعا با گریه و زاری بود	هر کجا زخمی زند کاری بود
میشود مقبول اکثر این دعا	میکند عالم مسخر این دعا
ور دعای مضطری بی یاور است	مورد امّن یجیب المضطر است
زود مطلب را میسّر میکند	در اجابت صنع دیگر میکند
رو دعا کن با خضوع و با خشوع	عَفَرِ الخدّین مُنهَل الدموع
میرود تا چرخ اخضر این دعا	میشود کبریت احمر این دعا
از دعا معموره ها بر باد شد	از دعا ویرانه ها آباد شد
از دعا شکافت موسی آب نیل	از دعا شد نار گلشن بر خلیل

از دعا قارون بزیر خاک رفت	از دعا ادریس بر افلاک رفت
از دعا گردد جهان زیر و زبر	از دعا زایل شود حکم قدر
وانچه تاثیر دعا در وی کم است	بالیقین میدان قضای مبرم است

حکایت

در زمان ما فرنگی زاده	رفت پیش پادشاهی ساده
گفت شاها گر دهی مشت زرم	در هوا مانند مرغان می پرم
ریزم از بهر تو رنگی تازه	افکنم در شش جهت آوازه
گفت سلطان هرچه خواهی میدهم	گر گدائی پادشاهی میدهم
شد فرنگی زاده بر کشتی سوار	خلق در گردش هزاران در هزار
یک بیک کشتی ز تاثیر دخان	از زمین برخاست سوی آسمان
رفت بعد از ساعتی آمد فرود	چند میلی دور از جائی که بود
زاسمان آمد بر شاه زمان	همچو کرکس رو بمردار جهان

شه باو بخشید قنطار زری | زانکه بهتر زو نبود انگشتری

گوشش کرد این قصه را صاحبدلی | گفت سلطانرا نشد زین حاصلی

گر به مسکینی عطا میکرد سیم | میرسد از خاک تا عرش عظیم

کشتی گردون بکام دوستان | از برایش بی دخان شد روان

میتوانست از دعا مقصود یافت | قبهٔ هفت آسمان را می شکافت

رفت اگر او تا بربع آسمان | میگذشت این از فلک هم بیگمان

گر پریدن سحر نصرانی بود | پس دعا اعجاز ایمانی بود

شد پریدن بر هوا کار مگس | کس نمینازد باین جز بوالهوس

کشتی حاجات جان دردمند | از دخان سینه میگردد بلند

عدل و احسان خازنان دولتند | هر دو قطب آسمان دولتند

در کف آید دولت و مال از دعا | بر فزاید جاه و اقبال از دعا

تعقیب

ای که نقصی بر دعا می آوری | کی ثمر آنرا بجا می آوری

گر دعا مردود شد غمگین مشو | ور اثر ظاهر نشد بی دین مشو

عهد حق را کی تو ایفا می کنی | کاین تقاضا عهد خود را می کنی

کای خبر داری که از فیض دعا | میشود دور از سرت چندین بلا

چون دعا کردی عبادت کرده | امر ایزد را اجابت کرده

چون خوشش آید دعای مؤمنان | بشنود پیهم صدای مؤمنان

میکند تأخیر تا زاری کنند | بسته مطلب را طلبکاری کنند

هر که میخواند دعا در هر زمان | میشود معروف در افلاکیان

تا چو در وقت دعا خواند دعا | میشناسند آن لب و کام و صدا

چون رسد گرد دعایش بر فلک | گوید آمین از برایش هر ملک

وانکه هنگام بلا فریاد کرد | گوئیا تعمیر بی بنیاد کرد

عرشیان گویند کاین مرد اجنبیست | گوشزد ما صدائیش نیست

اشاره الی ما رواه [illegible] ... ادعونی استجب لکم ... اوفوا بعهدی اوف بعهدکم [illegible]

هر کسی با دوری و بیکانگی   کی تواند زد دم از همخانگی
رو بمردم در شدائد میکنی   عرض مطلب بر عمائد میکنی
رو بیناری جانب باری چرا   دست پیشش بر نمیداری چرا
اینهمه هستند اسباب و علل   کُلَّما حلّ القضا ضلّ الحیل
هیچکس را دخل در تقدیر نیست   خواهش تقدیر اتدبیر نیست

نقل عجیب

چون ترا با زر سرو کاری بود   مه بمه بهر تو ادراری بود
زود میخواهی که ماه آید بسر   تا میسر گرددت یکمشت زر
میکنی ساعات روز و شب شمار   میکشی بهر وصولش انتظار
گوهر عالی بها عمر عزیز   گرچه همسنگش نباشد هیچ چیز
از زن و فرزند قدرش بیشتر   یکدم از وی بهتر از صد گنج زر
باز میخواهی که از دستش دهی   تا بدست آری زر و از غم رهی

در غم زر از غم خود غافلی   حاصلی زین نیست جز بیحاصلی
زر نمیخواهی برای خویشتن   بهر زر خواهی فنای خویشتن
اینکه دایم در پی زر میدوی   چون بهایم رو بآخور میروی
چون خران تا چند جوئی کاه را   ترک کن خرگاه میر و شاه را
خیز و بر درگاه حق غوغا برآر   دست دل در چشمه شبها برآر
بر در رب العلی یکدم بیا   چون تو هرجائی در اینجا هم بیا
طاعت همچون خودی باشد خطا   پشت را کن پیش آن یکتا دوتا
هان مکن سیم و زر از سلطان طلب   نعمت بیغایت از سبحان طلب
بین مقداری عطای شاه را   جستجو کن بخشش الله را
نازم این رحمت که وقف عالمیست   خسته جانان را دوای مرهمیست
حبذا مهمان سرای عام او   حبذا فیض صلای عام او
لوحش الله درگهی چندین بلند   گشته وقف هر فقیری مستمند

پادشاه آنجا که آئی بیش نیست
کوس سلطانی در آنی بیش نیست

نی وضیع آنجا بترسد از شریف
نی قوی را هست حکمی بر ضعیف

مانع از ذکرش نباشد هیچ حال
قرب او در هر محل دارد مجال

راز گو بر طور موسی یکطرف
تسبحه خوان بر چرخ عیسی یکطرف

مصطفی جا کرده بر عرش خدا
یونس اندر بطن ماهی در دعا

حُوتَهٌ فی لَیلَةٍ فی لُجَّةٍ
ظُلمَةٌ فی ظُلمَةٍ فی ظُلمَةٍ

چرخ میگردد بگرد کوی او
بحر میجوشد بجست و جوی او

خلق می بندند شب درهای خویش
میکنند آرام در ماوای خویش

لیک این در را شبانگه وا کنند
اهل حاجت در حریمش جا کنند

شاه میخواهد که بر پا ایستی
بی معرف هم نداند کیستی

گاه از سرهنگ فتها کشی
گاه زر خواهد وزیر مرتشی

حق ولی بشناسدت قبل از کلام
با تو باشد در قعود و در قیام

نی در اینجا مانعی نی حاجبی
جوشش مطلبهاست با هر طالبی

پیش شه هر روز گر حاضر شوی
خود خفیف و بار بر خاطر شوی

بر در حق گر رسی هر صبح و شام
بر فزاید عزّ و جاه و احترام

هرچه آمد شد در این محفل کنی
بیشتر قرب خدا حاصل کنی

بر سلامی شاه دشنامی دهد
گاه بر دشنام انعامی دهد

حق نمی رنجد مگر از فعل زشت
در جزای کفر کی بخشد بهشت

خشم آید پادشه را بی سبب
رحمت حق است سابق بر غضب

ما تَرِیٰ لِلجُرمِ معما یَعلَمُ
غالِبٌ فی الحِلمِ لکِن یَحلُمُ

آنکه لب وانست شه میخواندش
گر منافق هست مخلص داندش

وانکه آمد بی زبان محروم شد
کی نیاز باطنش معلوم شد

دین نه شأن عالم الاسرار هست
کار با لب نیست با دل کار هست

علم او باشد بمطلب آشنا
گرچه نبود حرف با لب آشنا

لیس یخفاه ضمیر الصائتین — پیش او یکسان بود شور و انین
مانعش نبود سوالی از سوال — لیس یلهیه مقال عن مقال
بلبلان در ابر و باران کرده جوش — کبکها بر کوهساران در خروش
مرغ در گلشن خروشان از غمش — غنچه دلتنگ و خموشان از غمش
کم له من راکع او ساجد — عاکف فی بیعة او مسجد
گرچه از سوی حرم بوئیش رسید — میتوان از دیر هم سویش رسید
عابد و بیت الله و ذکر و نماز — هندو و بتخانه و راز و نیاز
در کنشت و در کلیسا ذکر او — در دل فرعون و موسی فکر او
مسجد و بتخانه و دیر و حرم — برده از زلف و رخش نور و ظلم

حکایت

پادشاهی رو بسوی صید کرد — ماند لشکر دور ازو مانند کرد
خواست تا در قریه آید فرود — چون بمیدان خیمه و خرگه نبود

در خود آنجا شوکت و شانی ندید — هیچکس جز مرد دهقانی ندید
نزد او رفت و تملق بیش کرد — گفت دهقان کیستی گردم مگرد
گفت من فرمانده این کشورم — در پی صیدی جدا شد لشکرم
امشبم اینجا تو اذن خواب ده — تکهٔ نانی و جامی آب ده
روستائی اعتنای او نکرد — استماع مدعای او نکرد
زینت ظاهر چو از سلطان رود — در نظر شاه و گدا یکسان شود
شاه منت کرد بار دیگرش — چون نبود آنجا کسی فرمانبرش
عاقبت جا داد شب در کام خویش — داد نان شمرهٔ انعام خویش
بالش درویش زیر سر کشید — بر سرش خواب از کمین لشکر کشید
صبح گفتش رهن احسانت شدم — گرچه شاهم از گدایانت شدم
اینک اینک لشکر من میرسد — حشمت شاهی بر من میرسد
کن بدرگاهم گذاری بعد ازین — تا کنم لطفی و کاری بعد ازین

تا کنم حق نمک خواری ادا
نیست احسان را بجز احسان جزا

هر که در عشرت بگیرد دست مرد
اسم او در سینه باید نقش کرد

تا نظر هر لحظه بر نامش کنی
متّصل انعام و اکرامش کنی

گرچه در هر سهو معذورست مرد
لیک احسان را نباید سهو کرد

ناگهان فوج و حشم بر سر رسید
نوبت و نقّاره او در رسید

خواند رخش و شد سوار و اسب تاخت
بام و کوی شهر را معمور ساخت

بر فلک چون خسرو خاور نشست
شاه هم بر تخت با افسر نشست

بعد ازین برخاست دهقان صبحگاه
کرد رو بر وعده سوی پادشاه

رفت و در ذکر الهی یافتش
بی کلاه و تاج شاهی یافتش

دید افسر بر زمین بگذاشتست
دستها سوی فلک برداشتست

مرد لر چون از نماز آگه نبود
در بلاد شرع و دینش ره نبود

گفت شاها اینچه حالی داشتی
از کسی گویا سؤالی داشتی

شاه گفتش این نماز و ذکر ماست
این سؤال از خلق نبود از خداست

عامی این را چون شنید از جای جست
گفت پس پیشت نمی باید نشست

چون شما را رو به پیش دیگری است
دستی از دست شما بالاتری است

پس کنون ما هم بسویش رو کنیم
دست از سوی شما یکسو کنیم

هست چون ما و شما را داوری
چیست فضل همسری بر همسری

گرچه سلطان را سریر و تاج هست
زر چه بخشد او که خود محتاج هست

پخته شو ساده مکن سودای خام
گام زن بر رسم راه مرد کام

پیش هر ناچیز نالیدن خطاست
چهره بر هر خاک مالیدن خطاست

تو ولیکن ناشکیب و مضطری
با چنین دانش کم از مرد لری

رو بهر درگاه می آری عبث
پیش هر کس میکنی زاری عبث

چشم داری بر زر هر سفله
آبرو ریزی بر هر سفله

دیده کانرا بکویش وا کنی
جابجا بگشائی و رسوا کنی

با چنان چشمی که دیدی یار را / حیف باشد دیدنی اغیار را
جبهه کانرا بکویش سوده / کرده خوار و بگل آلوده
هم بدین و هم بدنیا مایلی / یکدلی یا صاحب چندین دلی
حق سبحان چون جمیل است و غیور / عاشقانرا ترک عالم شد ضرور

نبذی در فضیلت صلوة و مهماتها و شرایطها و آدابها

من و سلوی ذکر و فکر است و نیاز / لذت این هر سه باشد در نماز
اولین پرسش که در محشر شود / از نماز خالق اکبر شود
گر قعودت گشت مقبول و قیام / میشود مقبول اعمالت تمام
ور نمازت از نظر مردود شد / جمله طاعات دگر مردود شد
عمده مرضات یزدانیست این / افضل طاعات ربانیست این
یک نماز از بیست حج بهتر بود / یک حجی بهتر ز گنج زر بود
کانهمه صرف ره یزدان کنند / وقف درویشان و محتاجان کنند

هست چون معراج اهل دین نماز / دم مزن در وی بجز راز و نیاز
گر تو چون پروانهٔ جویای نور / شمع سان میسوز در بزم حضور
کن ادا این خمسه با سوز و حزن / پنج نوبت بر در ایمان بزن
آنچنان برخوان که گر آید اجل / حسرتت نبود ز تفریط و خلل
کن ادایش با دل و جان حزین / گوئیا هست این نماز آخرین
هیچ میدانی که عمرت آخر است / یا پس از روز تو روزی دیگر است
بعد از صبح تو شامی میرسد / یا همین ساعت پیامی میرسد
احتمال مرگ چون در هر دم است / گرچه دیر آید اجل لذت کم است
طول عمرت گر مقدر کرده اند / کی ترا زین نکته مخبر کرده اند
پس طرب زین عیش نامعلوم چیست / وین سرور از مژده موهوم چیست
چون نداری علم تقدیر علیم / هست هر ساعت ترا امید و بیم
آنچه رفت از عمر نبود زو اثر / نیست از مقدار باقی هم خبر

پر نه قادر مگر بر ساعتی | صرف کن در جرم یا در طاعتی
بعد یکساعت نمیدانی که چیست | عیش یا غم یا اجل یا زندگی است
گر یقین دانی که می آید اجل | میکنی البته کوشش در عمل
کن نماز و مرگ را آماده شو | با ادب پیش خدا استاده شو
طاعت حق با حضور دل بکن | دولت خوشنودیش حاصل بکن
در عبادت دل باین آن مده | تحفهٔ خود را بجز جانان مده
نیت قرب خدای پاک کن | قصد قصر از آیت ایاک کن
ذکر و قرآنی که میخوانی بفهم | بر زبان نام که میرانی بفهم
لذتی بردار از اذکار خویش | چشم بگشا بر جمال یار خویش
فکر کن پیش نگاه کیستی | بار یارب بارگاه کیستی
در عمل اغراض از مردم مکن | با خیال دوست و یار گم مکن

[illegible]

در دغا چون ناوک اعدای دین | خورد بر پای امیر المؤمنین
شد ورم بر پای سرور تا قدم | درد و سوزش شد افزون دمبدم
بسکه بی آرام بود از زخم درد | شاه دین پیکان ز پا بیرون نکرد
عاقبت چون گشت سرگرم نماز | جسم او شد نرم از سوز و گداز
آن زمان بر حکم سرور از زمان | همچو گل کردند چاکش مؤمنان
چون تنش شد موم از سوز درون | با سهولت آمد آن آهن برون
چون برون کردند از پایش خدنگ | شد ز خون سجادهٔ او لاله رنگ
از چنان درد و الم ایذا نیافت | بخیه کردند و خبر اصلا نیافت
رفته بود از خوف حق هوشش ز سر | دیگر از پایش چنان نشنید خبر
چون برون آمد از آن راز و نیاز | دید و پرسید و عیان گردید راز
تو از این راه و روش آگه نه | رهگرای سالکان ره نه
از عمل طبعت مکدر می شود | این صفایت کی میسر می شود

پیش خالق در نماز استادهٔ — فکر عالم را بدل ره دادهٔ

ریشش را گاهی بجنبانی عبث — گاه دامن را بیفشانی عبث

مرقاة

هست منقول آنکه روزی شاه دین — شمع شب افروز زین العابدین

گرم طاعت گشت در کاشانه‌اش — آتشی زد در حریم خانه‌اش

غلغلی در مردمان افتاده بود — سیّد سجّاد در سجّاده بود

گوشش بر شور کسی اصلا نکرد — خانه خاکستر شد و پروا نکرد

سید او شمع عشق از غیب داشت — شیوهٔ سوز و گداز از غیب داشت

میزنی گر لاف عشق خانه‌سوز — شمع‌سان بگداز و چون پروانه سوز

فی المخاطبات اللطیفة وشکایات بالطریقة

عاشقانرا آمد از سلمی سلام — یا لها من رمیة من غیر رام

یک سلامی چون تماشای چمن — صبح بلبل یا گل دامان من

رمیة من غیر رام
تیر انداختن است بی تیر انداز زنده ۱۲

یک سلامی چون هوای بوستان — یا صدای مرغهای بوستان

کابتسام الزهر من ریح الصباح — او کفوح الورد من نشر الریاح

مرحبا ای قاصد فرخنده کام — بر تو و بر یار ما از ما سلام

ای که پیغام حبیب آوردهٔ — بهر درد من طبیب آوردهٔ

آمدی از پیش یارم ای صبا — مرحبا صد مرحبا صد مرحبا

قد اتانی مهرق ذو رونق — وانسجام یا له من مهرق

رقعة منها شممت العنبر — او کانی منه مسکا اذفر

جنة فیها حسان خرّد — او سماء نجمها لا یرصد

کاشف مبناه عن سر دقیق — ساطع معناه عن لفظ رقیق

بر سر و چشمم نشین خوش آمدی — گر بر آن یار مهوش آمدی

حرف جورش یا وفا آوردهٔ — هر چه آوردی صفا آوردهٔ

گفتگوی یار با ما بازگو — حالت آن بیوفا را بازگو

فوح
دمیدن بوی خوش
۱۲

بازگو احوال جانان بازگو / قصهٔ آن سست پیمان بازگو
بازگو با حدیث یار ما / تا شفا یابد دل بیمار ما
مشک بر زخم دل من ریختی / تو مگر با کاکلش آمیختی
جان من بادا فدای حرف تو / ذکر او کن ذکر او کن ذکر او
با دل من ذکر او یکباره کن / گفتگوی چاره با بیچاره کن
بازگو حال ملیحم یکدمک / پاش بر زخم دلم مشت نمک
آنکه از من بی سبب شد بی دماغ / شد دل من در فراقش داغ داغ
حال آن غنچه دهن با من بگو / از زبانش یک سخن با من بگو
خاطرش رفت آن زمان دوستی / حالیش کن داستان دوستی
ای دریغ آن روزگاری کز کرم / می نهادی بر سر و چشمم قدم
جان من محو تماشای تو بود / چشم خون پالای من جای تو بود
گاه با خنجک گهی با آشتی / دل ربودی جان چرا بگذاشتی

جانمن باز آی و جان را هم ببر / من چه خواهم کرد از این هم بتر
ای صبا اینها بگو با یار من / چاره کن از برای کار من
وَاحْكِ لِي مِنْ طَائِفٍ أَوْزَارَهُمْ / أَوْ بِمَا أَنْشَأْتُ فِيهَا زَمْزَمْ
بازگو از مشعر و بیت و منی / اَهْنَا بِاللّٰه لِي أَقْصَى الْمُنَى
اِحْكِ لِي يَا رِيحُ مِنْ أَرْضِ الْغَرِى / كَمْ أُقَاسِي هَجْرَ سَاقِي الْكَوْثَرِ
عَنْ شَخْصٍ فِي ثَرَاهُ نَائِمٌ / إِنَّ قَلْبِي فِي هَوَاهُ هَائِمٌ
لَا سَقَى اللّٰهُ النَّوَى كَمْ غَمْرَهُ / أَحْرَقَتْ أَحْشَاءَ صَدْرِي جَمْرَهُ
کی کشم در چشم تر آن خاک را / کی ببوسم آن ضریح پاک را
کن مرا یا رب تراب بوتراب / تا شود ناپاک پاک از انقلاب
تا بکی باشد فشار غم مرا / ساخت کاهی کوهسار غم مرا
پشت عصیان مرا عشق امیر / عصر لازم نیست با آب کثیر
لوث جرمم برد عشق بوتراب / خاک طاهر میشود از آفتاب

منی کالی اسم موضع بمکة علی فرسخ
[illegible]
جمر جمع جمره یعنی اخگر آتش ۱۲

لیک شاخ عشق غم بر میدهد	یار صیدش را بکجا سر میدهد
بود هر محمود محو یک ایاز	کارها کرده است این عشق مجاز
از مجازیها حقیقی بهتر است	از پلاس آخر دبیقی بهتر است
اصل شیٔ از شاخ محکمتر بود	قوت باطل ز حق کمتر بود

سوز و گداز عاشقان مجاز

عاشق زاری حکایت میکند	از حبیب خود شکایت میکند
گفت آن حالیکه هر کس گوش کرد	رخصت صبر و سکون و هوش کرد
قصد سر کرد و ز دلها خون چکید	حرف در دل رفت و خون بیرون چکید
داشت از بس آتش شوق و طلب	سوخت حرفش در میان گوش و لب
گفت بشنو داستان عندلیب	خود چه‌سان فهمی زبان عندلیب
بشنو از من آنچه من میگویمت	خوشتر از مرغ چمن میگویمت
پیش ازین با خود نگاری داشتم	لاله روئی گلعذاری داشتم

یکه تازی شاطری منحوره	گلرخی شکر لبی مه پاره
شوخکی بیباک مست و غافلی	دلبری سیمین تنی سنگین دلی
کحلة الدنیا کحیل النرجس	ذو قوام مثله لم یغرس
غافل از حال گرفتاران خویش	بیخبر از درد بیماران خویش
تا ز زلفش دلاویز جهان	هر سر مژگانش خونریز جهان
از نگاهش ملک ایمانها بباد	در هوایش خرمن جانها بباد
زلف را گفته سمن سائی کند	قتل عامی از خودآرائی کند
عشوه‌ها را دلبری آموخته	چشم را جادوگری آموخته
ساخت هر جا قامت رعنا بلند	شور رستاخیز شد زانجا بلند
چشم او چون چرخ دوری میکند	گاه مهری گاه جوری میکند
حسن او رنگ صباحت ریخته	لعل او کان ملاحت ریخته
وه چه لب بنیاد بیدادی از و	مایهٔ دوکان قنادی از و

ای الکحیل
العین شبیهها بالنرجس
۱ کحیل سرمه گون ص ۲
فیه سعادة
کنیة و نخیلة کانه شبه
قده بالبان و نحوه فترک و شبه
د ذکر الغرس من لوازمه
منه علی جنة
۳ غرس بالفتح
درخت نشاندن ۲
ص

می طپم دور از لب خندان او	جان دهم بی چشمهٔ حیوان او
دل بطفلی خورد سالی داده ام	وصل او را احتمالی داده ام
تا شوم از کوچهٔ جانان جدا	سوخت از غم دل جدا و جان جدا
عشق و سوز و درد مهمان منند	چاشنی گیر از دل و جان منند
شب زهجوری او خوابم نبرد	از غم دوری او خوابم نبرد
جان من تنها همین بودیم ما	لحظهٔ از شب نیاسودیم ما
گر گمانم اینکه یار آزرده است	از وفاداری من بد برده است
گاه این گو دست از یاری کشید	زین سبب حالم باین خواری کشید
شب همه شب بیقراری داشتم	ناله و فریاد و زاری داشتم
میگرفتم صبحگه دست نماز	یک بیک آن مایهٔ اعجاز و ناز
کافر غارتگر ایمان من	دلبر من جان من جانان من
آفت دین دشمن زهد و ورع	بازغاً کالشمس مِن بابی طلع

از زمین تا آسمان پر نور شد	صحن و خانه جلوه گاه حور شد
یک قبای تنگ در بر زرفشان	چکمه در پا و خودش دامن کشان
کاکل شکین او در پیچ و تاب	نرگس شهلاش مستِ نیمخواب
برده بود اول دل و ایمان من	این زمان آمد بقصد جان من
پا شد گفتم بگیرم دست او	برد هوشم از من نگاه مست او
چون بحال آمد دل بیهوش من	دست بنهاد از کرم بر دوش من
قالَ ما بالُ الفؤادِ الموجع	قلتُ لی شأنٌ عجیبٌ فاستمع
رنجه شد چون طبع نازک از منش	خواست برخیزد گرفتم دامنش
گفتمش بر دیده یا بر سر نشین	ای سرت گردم دمی دیگر نشین
پیش ازین راه جفا میرفتهٔ	ره غلط کردی کجا میرفتهٔ
گام در راه کرم کی میزدی	پشت پائی بر سرم کی میزدی
حالیا کز راه احسان آمدی	می بخور چون پیش مستان آمدی

بر کنار لاله زار من نشین | بی تکلف در کنار من نشین
از سرم دامن کشان مگذر چنین | خسته جانم خسته جان مگذر چنین
رفت و تأثیری نکردش این کلام | بعد از این ماییم و زاری و السلام

فی ذمّ الدنیا من تمسّک بهواها و من غفل عن الذی فی هواها

اِنّما الدُّنیا مَتاعُ لِلغُرور | اِنّما الدُّنیا بِضاعُ لِلمُرور
اِنّ دُنیا کُم لَدارُ فانِیَة | بَل حَمیمٌ ذاتُ عَینٍ آنِیَة
دهر را گلخن بدان گر عاقلی | وَ اطلُبِ الدُّنیا طِلابَ المُصطفی
تو پی دنیای دون سرگشته | در طریق آخرت برگشته
در غم زر میخوری ای عجب | دین بدنیا میفروشی ای عجب
نیست این لیلی دلا مجنون مشو | این چه سودا میکنی مغبون مشو
سید این دهر میماند بمار | ظاهرش نرمست و باطن زهردار

تمثیل

گر بُدی دنیا طلا و دین سفال | وان طلا فانی و باقی این سفال
پیش عاقل این سفال کم بها | بود بهتر زان طلای بی بقا
کیف در حالیکه عکس این ماجراست | نیست دنیا جز سفال و دین طلاست
حیف سید کز پی فانی سفال | میدهی از کف طلای بی زوال
حسرت اموال دنیا چند چند | شوق وصل زال دنیا چند چند
میل دنیا چون بجز کفار نیست | پس چرا رو مؤمنان را عار نیست
زال دنیا عاشق جهال هست | روز و شب همخوابهٔ از زال هست
دست ناکس چون رسد پای زن | کس چه دارد سر سودای زن

الا یا لاجا فی تحصیل المال رق النعمة لمن یحب الجاه و الجلال

چیست نان جو قناعت بر قلیل | مال دنیا در نظر باشد ذلیل
حیف باشد چشم بر خوان کسست | ریزهٔ نان جوین خود بسست
غم مخور گر صحن بغرا نیست | نان جو کافی چو کیپا نیست

نان بخاطر جمع گر چه از جو است — خوشتر از صد مجمع کیخسرو است
نان جو را هضم نفسی لازم است — جمله نانها منهضم این هاضم است
لیت تدری حبذا خبز الشعیر — انه مرغوب مولانا الامیر
نان جو چون کرد سائل را عطا — گشت نازل از برایش هل اتی
تو ولی سر در هوای کله — دست پاچه از برای گله
تلخ داری در غم شکر دهان — فکر حلوا شد ترا سوهان جان
استخوانت در پی حلوان شکست — رنگ تو بی نعمت الوان شکست
بسکه جانت پای بند رشته است — داده سررشته طاعت ز دست
گر نباشد همره نانت کباب — میشود از غم دل و جانت کباب
دست تو گر دور از فالوده است — دست دل با لوث رشک آلوده است
چند فکر قلیه شلغم کنی — دست و پای عقل شل از غم کنی
اصطبر ان لم یکن بخل جشید — نان جو خور گر نمییابی سمید

گر هریسه بر سر خوان نیست نیست — ور حلیمی در زمستان نیست نیست
ان حرص المرء نار حامیه — او نبات فیه نفس نامیه
آنکه میخواهی زر و مال از خدا — تا کنی در راه او بذل و عطا
فرض کن حاصل شد این مقصود تو — لیک در دستت نماند از جود تو
هر بخشش خواستی از چرخ زر — رو ببخش آنرا از اول سر بسر
از جهان گر بگذری حج داشت این — ور نه فکر نفس تو بود است این
قرض گر خواهی بگیری از امیر — صبر را قرض از نفس خود بگیر
نفس اگر صبرت ببخشد بهتر است — صبر در عسرت به از گنج زر است
بعد ازین گر آیدت مالی بکف — حاجت صبر از تو گردد برطرف
صبر را آندم جدا خواهی نمود — قرض نفس خود ادا خواهی نمود
ور نه گر که بخل نفس است انقدر — خود چرا بر دیگران داری نظر
چون بدینسان حال این همخوانه نیست — پس چه امید تو از بیگانه است

کلام عیسی در قناعت و فراغ و آسودگی تمام

گوش کن نقلی صحیح و در دوام / فیض انفاس مسیح آورده ام
چند حرفی از زبان عیسوی / در قناعت میزنم گر بشنوی
عیسی آن کو روح یزدان داده است / با حواریان چنین فرموده است
هر دو دستم هست خدمتکار ما / هر دو پای ما بود رهوار ما
گر نباشد فرش خواب از بالشین / بالشم سنگست و فرش من زمین
جامهٔ پشمین شعار من بود / جا در تقوی دثار من بود
میشود خود مجمر سرمای من / ماه باشد شمع در شبهای من
نان خورش جوعست نهر آن نان من / کاه و سبزه میوه و ریحان من
روز با دست تهی آرم بشب / شب نمی آید لب نانم طلب
شام نبود هیچ از سامان صبح / صبح در کف نیست جز دامان صبح
لیک با اینها ندارم همسری / نیست مستغنی تر از من دیگری

حالات اصحاب عصمت در باب توکل و قناعت

حضرت موسی کلیم الله بود / در قناعت دست بیضا مینمود
گنج قارون بود در چشمش حقیر / در دعا گفتست من خیر فقیر
بسکه اوراق درختان خورده بود / بطن را هم رنگ سبزه کرده بود
گرچه خود عمری دراز داشت نوح / خشت بر خشت دیگر نگذاشت نوح
هر سحر میگفت عمرم شد بسر / هر شبی میگفت میمیرم سحر
حضرت یحیی که همنامی نداشت / هیچ فکر چاشت و شامی نداشت
مطعمش برگ شجرها بود و بس / ملبسش از لیف خرما بود و بس
گرچه شاه جن و انسان بوده است / پشم ملبوس سلیمان بوده است
روز زنبیلی ز خرما بافتی / شب همان خوردی که اجرت یافتی
دست خود می بست شب با گردنش / بود بر پا تا سحر با شیونش
پشم میپوشید ابراهیم نیز / غیر نان جو نخوردی هیچ چیز

ظرفی باشد از حصیر که چیزها در آن نهند زنان

گرچه ذو العزم و خلیل الله بود / شغل او چون محبان با آه بود
از دل پر درد آهی میکشید / غلغل او تا بملکی میرسید
مصطفی آن سید و مولای ما / پادشاه کشور و جانهای ما
گوهر گنجینهٔ هر دو سرا / علت غائیهٔ ارض و سما
جوهر کل با کلید گنج ارض / آمد و بر حضرت او کرد عرض
گفت این لطف و عطای ایزد است / خدمتت آورده‌ام گیر بدست
میکنم اینها نثار پای تو / کم نگردد رتبهٔ اعلای تو
ور بود زین بیشتر حاجت ترا / بو قبیس از بهر تو گردد طلا
شاه دین پرسید انجامش کجاست / گفت جبریل امین آخر فناست
کرد رو سوی فلک شاه زمن / گفت یارب نیست این مطلوب من
خواهم از تو نفس پاک مؤمنه / گاه باشم سیر و گاهی گرسنه
تا کنم در روز بی‌چیزی دعا / روز سیری شکر گویم بر عطا

هیچ از عسرت نبودش عار و ننگ / از مجاعت بر شکم می بست سنگ
مرتضی آن نفس خیر المرسلین / ماه تابان سپهر عقل و دین
آنکه شمع محفل ایجاد اوست / آنکه روح القدس استاد اوست
آنکه خضر راه تسلیم و رضاست / زهد او مستغنی از تقریر ماست
صرف لذتهای دنیا کم نمود / قوت او از نان جو یا آرد بود
آمدش دنیا چو در زی زنی / شاه گفت او را طلاق بائنی
رقعه‌ها از بس به پیراهن زدی / آخر از خیاط شرمش آمدی
مطلقا از قوت دنیا غم نداشت / کر و فری در خلافت هم نداشت
در جناب عالیش مردی رسید / جز حصیر کهنه اسبابی ندید
گفت شاها این نه وضع حاکمست / خانه را آخر اثاثی لازم است
گر نخواهی شوکت و اجلال را / اندکی کن خرج بیت المال را
گفت چون این جای استقرار نیست / زینت این خانه‌ام در کار نیست

قال سوید بن غفلة دخلت على امیر المؤمنین ع بعد ما بویع بالخلافة وهو جالس على حصیر صغیر لیس فی البیت غیره فقلت یا امیر المؤمنین بیدک بیت المال ولست ارى فی بیتک شیئا مما یحتاج الیه البیت فقال یا ابن غفلة ان اللبیب لا یتأثث فی دار النقلة ولنا دار امن قد نقلنا الیها خیر متاعنا وانا عن قلیل الیها صائر ... من عدة الداعی

ما با مید سرای دیگریم — هر متاع خوب آنجا می بریم

خانه دیگر جدا داریم ما — فکر آن صبح و مسا داریم ما

منزل ما هست چون دار القرار — راه گر زینت ندارد گو مدار

از علایق سید آزاده باش — مرگ را شام و سحر آماده باش

این بود طور و طریق رهبران — راه رو بر جادهٔ دین پروران

هست دنیا کمتر از پرّ مگس — زان ندارد اهل دین با آن هوس

صُمْ عَنِ الدُّنْیا اِلی یَوْمِ القیام — ثُمَّ اَفْطِرْ بِالنَّعیمِ المُسْتَدام

تسلیة

لاحَ یا دُنیا کُنوزُ الدّینِ لی — لا اُبالی اَدْبِری اَو اَقْبِلی

سَوفَ اَلْقَی اللهَ بِالقَلبِ السَّلیم — سالِکاً فی مَنْهَجِ الشَّرعِ القَویم

شاکِراً عِنْدَ العَطاءِ النّائِلِ — صابِراً عِنْدَ البَلاءِ النّازِلِ

لا تَعِبْ مِنّی العَباءَ اللهُ اثرا — حَسْبُنا التَّقوی لِباساً فاخِراً

چرک گرچه شد لباس ظاهری — جنّتُ بالقلبِ النّقیِّ الطّاهری

گر نه رختم از قماشِ اطلس است — جامهٔ صبر از برای من بس است

نیست گر در بر قبای اطلسی — هست امید حلّه های سندسی

گر کلاه و جبّهٔ من پاره شد — ور گریبان تا بدامن پاره شد

بر سر من افسر لطف خدا است — در کف من دامن آل عبا است

فی ذمّ الحرص علی الاموال مع التساهل فی الاعمال

ای بصیدان جنت و از طاعات دور — کی رسد دست تو تا گیسوی حور

حسن ظن در عفو داری با خدا — هیچ خوفت نیست از روز جزا

خود بود غفار و هم روزی رسان — پس چرا هستی درینجا بدگمان

انس و جن پروردهٔ احسان او — قاف تا قاف است دسترخوان او

ماه تابان جام پرنور فلک — مهر نان گرم تنور فلک

میرساند روزی هر شیخ و شاب — ز آسیای آبی رعد و سحاب

هست یکسان از تقی و غافری ‌ ‌ ‌ مؤمنی یکجا و یکجا کافری

حرص میگوید که سعی آمد ضرور ‌ ‌ ‌ نفس فرماید که ای ربّ غفور

حق پی روزی صلای عام داد ‌ ‌ ‌ عفو او خاص است با بعض عباد

شد کفیل رزق سلطان جلیل ‌ ‌ ‌ عفو و غفرانرا نشد هرگز کفیل

رو بخوان الّا علی الله رزقها ‌ ‌ ‌ هم خصوص مغفرت با من یشا

اشاره الی قوله تعالی وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها [illegible]

تمثیل جمیل

اَقنَعُ الاَخیارِ هٰذی العَنکَبوت ‌ ‌ ‌ فَهیَ بِالنَّزرِ الّذی تُؤتیٰ تَقوت

وَالّذی فی طَبعِهِ الحِرصُ الذُّباب ‌ ‌ ‌ یَبتَغی اَقواتَهُ مِن کُلِّ باب

تَستَقِلُّ کُلَّ ما اَعطَیتَهُ ‌ ‌ ‌ زادَهُ حِرصاً اِذا اَقنَیتَهُ

فَانظُروا فی لُطفِ صُنعِ الصّانِع ‌ ‌ ‌ صَیَّرَ الطّمّاعَ رِزقَ القانِع

کَم اَتاکَ الرِّزقُ مِن غَیرِ ابتِغاء ‌ ‌ ‌ فَاتَّقِ اللهَ وَ اَجمِل فی الطَّلَب

در مذمّت نقلی پس فرق بنیاد نشان ارفع بلغت ادبا کا

ای فقیه کامل عالی مقام ‌ ‌ ‌ جمع در اخشیم میدانی حرام

دین و دنیا خواهر یکدیگرند ‌ ‌ ‌ اهل دین هرگز بدنیا ننگرند

مرد دنیا هم ز دین باشد جدا ‌ ‌ ‌ تو ولی خواهی وصال هر دو را

گر خیال دین و دنیا بسته ‌ ‌ ‌ عقد هر دو اخت یکجا بسته

ای ز تو هنگامه وعظت گرم ‌ ‌ ‌ از خدایت نیست با این نفس شرم

ای بسحبان در بیان پهلو زده ‌ ‌ ‌ پیش تو پیر و جوان زانو زده

قول تو در بزم شور انداخته ‌ ‌ ‌ فعل تو در دین فتور انداخته

مستمع را وعظ تو گریان کند ‌ ‌ ‌ خنده بر اعمال تو شیطان کند

بانگ بلبل از صدایت خوشتر است ‌ ‌ ‌ تو ولی انسان و اوشت پر است

چون عمل نبود نوا خوانی چه سود ‌ ‌ ‌ جانور را نطق انسانی چه سود

عابد کج مج زبان پیش لبیب ‌ ‌ ‌ به که رند خوش بیان باشد خطیب

گر زبانت میکند لکنت چه غم ‌ ‌ ‌ لغزشی باید نباشد در قدم

حال تو از قال بی پروا کند   دیدیت شوق عمل پیدا کند
هست سودای جهان در سر ترا   حیف باشد پای بر منبر ترا
حرص اموالست در نفس حرون   شخص تو در بزم وعظ و دل برون
بر زبانت ذکر روز محشر است   در دلت اندیشه سیم و زر است
در ذکا هر چند مهر انوری   از عمل چون چشم پوشی شپری
چون بود در نفس عالم خود بدی   پس چه میخواهد دگر از مقتدی
حب دنیا گر چه از هر کس بد است   قبح آن نسبت بعالم بیحد است
علم دارد ذکر معترض اجل   نفس رسید رشته طول امل
دیگران از بینش از تو حاصل است   سر به دارد کاغذ و خود باطل است
در بیانت وعظ تقصیر نیست   متعظ چون خود نه تأثیر نیست
حظ نبردی هیچ از این مثنوی   راست ما را خواندی خود کجروی
ره نمودی وجدا گشتی ز ما   خود تو هم با ما بیا ای رهنما

دیده میمالیم ما بر دامنت   حیف نبود از خطا تر دامنت

تذنیب المقال بالمنع عن السؤال

تا توانی از کسی چیزی مخواه   با درم میار و گشنیزی مخواه
خاک ذلت بر سرت بیزد سؤال   آبرویت بر زمین ریزد سؤال
سفله میرنجد ز نام خواستن   فحش بیدارد سلام خواستن
چون تو پیشش دست بهر مطلب بری   خیر مقدم مرحبائی بشنوی
مونس و پاکیزه خو می بایدش   بذله گوی و خنده رو می بایدش
میرند خوشش باش از روی کرم   گرم جوشیها که بنشین بر سرم
در میان آمد چو پای مطلبی   می فتد در سینه اش تاب و تبی
وجهه قد ظل مسوداً لدیم   وهو من لقیاک مغموم کظیم
گوئیا هرگز ترا همدم نبود   در میان گاهی تعارف هم نبود

دوات

الکزبرة
نافعة من الورم ضماداً
[illegible]

گفت مولانا امیر المؤمنین | پیشوای سالکان راه دین
سنگها از کوهها بتوان کشید | کی توان منت از این دونان کشید

روایت

از احادیث جناب جعفر است | آنکه قولش رهبر اندر رهبر است
گر رسد حاجت بلب از ضیق حال | به که پیش کس نبری دست سؤال

در اظهار و مدح فقراء

در زمین افتاده شور اغنیا | هست زانشان خالی اطراف سما
در جهان هر شکلشان حاصلت | در جهان سیر دیدن شان شگفت
هست اینجا زینتی آرایشی | نیست آنجا راحتی آسایشی
فقر از پیش الهی غیرتیست | هر کجا فقر است لطفی رحمتیست
انبیا را فقر همدم بوده است | فقر فخر فخر عالم بوده است
ای بسا ژولیده فقر سوده | کهنه رختی خاک پا آلوده

میدهد گر بر خدای خود قسم | از جنابش رو نمیگردد قسم
مالداران سرکشیها کرده اند | همسری با حق تعالی کرده اند
از فقیران بغی و بیدادی نشد | هیچ فرعونی و شدادی نشد
مفلسان بر انبیا گرویده اند | اغنیا از شرع سر پیچیده اند
کفر زاد از مالداران قریش | دین فزود از خاکساران قریش
اغنیاشان تکبر کرده اند | با رسول الله تمسخر کرده اند
مؤمنانش جمله بی زر بوده اند | مثل سلمان و ابی ذر بوده اند
حاکمان کوفه و بغداد و شام | ظلمها کردند بر آل کرام

در صبر هنگام ابتلاء و رضا و تسلیم

ایها المسجون فی سجن الشجن | ایها المحبوس فی قید المحن
چیست دانی نان جو محنت کشی | شاد بودن در خوشی و ناخوشی
چون مصیبت رو نماید مرد را | لاجرم تسلیم باید مرد را

چیست حاصل گر گریبان پاره کرد / از رضا و صبر باید چاره کرد

اصطبر ان البلایا لا تدوم / اننا الافراح میراث الغموم

در مصیبتهای دوران شاد باش / گر جهان زندان شود آزاد باش

لست اشکو فقط نقد بر اجری / میکنی تسلیم و میدانی چرا

بر نگردد آنچه از دستم رود / وز فراغ اجر که هست آنهم رود

چیست دنیا تا ز فوتش غم کنم / فوت دین اهم بد ان مغتم کنم

کار اینعالم همه هیچست هیچ / شادی و ماتم همه هیچست هیچ

هر گلی را گرچه خاری در پی است / هر خزان از غم بهاری در پی است

ناتوان روزی توانا میشود / طفل نادان پیر دانا میشود

دار دنیا گلشن رندان بود / اهل دین را این جهان زندان بود

رنج عقد مهر با جان توست / بر ندارد غم ز دامان تو دست

غم بی بهره کار باید خوردنت / خون دل بسیار باید خوردنت

حکایت

گشت مهمان کسی خیر البشر / دوحهٔ امید او شد بارور

چون بپا از خانهٔ او پا گذاشت / داغ او بر جنت المأوی گذاشت

سوی دیوارش نظر یکبار کرد / دید مرغی تخم بر دیوار کرد

بود در دیوار میخی مستقیم / نازک و باریک چون جسر جحیم

تخم چون غلطید بالائی نشست / نه بپایین افتاد و نی شکست

بلبل بستان ما زاغ البصر / سوی تخم انداخت از حیرت نظر

مرد گفت ای سرور هر دو سرا / نیست جای حیرتی این ماجرا

دایما مالم ز نقصان ایمن است / خوف نقصان دور از مال منست

از زیان محفوظ باشد مال من / غم نمیگردد بگرد حال من

چون پیمبر حرف او را گوش کرد / پاشد و چیزی نخورد از خوان مرد

گفت آنکس کز ضرر ایمن بود / وز زیان مال و زر ایمن بود

طعن هر کو را حسد انداخت است / کز نگاه رحمتش انداخته است
لایق رنج و بلا مؤمن بود / نیست مؤمن آنکه زان ایمن بود
محنت راهش ز راحت خوشتر است / تلخی او از شکر دلکش تر است
خاک کوی یار خوان عاشق است / خون دل همپای نان عاشق است

ممانعت حسد و مذمت این خوی بد

رشک با جان است چون جان با حسد / لَیسَ یَخلُو المَرءُ عَن شَرِّ الحَسَد
چیست میدانی حسد بنیاد کفر / میرود ایمان از آن بر باد کفر
وای بر بخت سیاه حاسدین / رفته است از دست شان دنیا و دین
در جهان از آتش غم سوختن / روز محشر در جهنم سوختن
رشک دانی چیست خشم از فضل رب / وهو لِلتقوی کنار للحطب
شد لعین ابلیس از تأثیر رشک / کشته شد هابیل از شمشیر رشک
رشک اخوان یوسف یعقوب را / کرد در چاه مصیبت مبتلا

رشک شد سرمنشأ بغض علی / شد خفی از رشک تنصیص جلی
کار حاسد جنگ با بخت خود است / با بدان خوب است و با نیکان بد است
گه تملق گاه غیبت میکند / در بلای تو شماتت میکند
حیف باشد با کمال این خوی بد / هست مشهور آفَةُ العِلمِ الحَسَد
گر متاع شعر حاسد کاسد است / چیست جرمم بر چه خشم حاسد است
از هنر سنجید حیات تازه گیر / ور حسود از غم بمیرد گو بمیر
از کلام با نمک شوری فکن / بر دل ریشش نمکدانی شکن

روایت و حکایت

دور باش از رشک کز رشک و حسد / بر خود حاسد بلاها میرسد
این حدیثم از علی آمد بیاد / رشک را گفتا جزای خیر باد
کان خود اول صاحبش را میکشد / انتقام دیگران زو میکشد
گرچه بد باشد همه اوصاف رشک / لیک خوش میآیدم انصاف رشک

بود دهقانی به پیش پادشاه / داشت با او شاه از رحمت نگاه
پرتو مهری بر او انداخته / ذره را مهر انور ساخته
چون ز اکسیر نگاه شهریار / شد مس قلبش طلای خوش عیار
داد جا بر جایگاه عزتش / کرد محرم با حریم خلوتش
شمع بزم اختصاصش کرده بود / مورد الطاف خاصش کرده بود
سوختی از آتش رشکش وزیر / شاق بودش عزت و جاه فقیر
خانهٔ دل را خراب از کینه داشت / خار خاری از حسد در سینه داشت
عاقبت روزی در آوردش بدام / کرد مهمانش به الوان طعام
خوردنیهایش همه پر سیر کرد / سیر گشت و سیر هم تا شیر کرد
شد دهانش فاسد از بوی طعام / چون دماغ حاسد از سودای خام
بعد از آن اخلاص خود اظهار کرد / منع او از خدمت سردار کرد
گفت چندی با چنین کام و دهن / خوش نباشد صحبت شاه زمن

حرف مکرش در دل سنگین گرفت / چند روزی در حضور شه نرفت
عیب جو چون یافت هنگام سخن / ریخت پیش شاه طرح مکر و فن
گفت شاها چند ازین الطاف عام / نیست شایان کرم این مرد گام

گام روستاد و بیه اگر بند و در هندی نیز ایمعنی دارد ۱۲

تمثیل

نیست زیبای عبیر لطف سیر / کس نمالد سیر را جای عبیر
گنده مغزیش ببین کان خرد ماغ / بسکه دارد بوی نخوت در دماغ
میگذارد دست شان شاه را / گنده میگوید دهان شاه را
شه بظاهر زین سخن پروا نکرد / بر کسی این راز را افشا نکرد
کرد دهقان را طلب در بارگاه / تا بیابد در سراغ این گناه
آمد آن مسکین و از بوئیکه داشت / آستینی بر دهان خود گذاشت
شد یقین شاه حرف دشمنش / گفت کاین عار است از بوی فمش
خواست تا خونش بریزد در دمی / زد رقم حکمی بنام حاکمی

گرد املا گزدم شمشیر تیز	زود خون حامل خطرا بریز
چون سری دارد پر از کبر و منی	زین سر سنگین سبکبارش کنی
خط بدستش داد و گفت این رهبر	گرد منگین بجز عزم سفر
شد دو چارشش آن لعین بدگال	قصه اش پرسید و آگه شد ز حال
گرد فکری در مآل کار او	گفت با خود گرم شد بازار او
ورکه سلطان ساخت او را نامبر	میرسد از حاکم او را مال و زر
این سفر بر وی ظفر خواهد شدن	کار او سکه بزر خواهد شدن
بسکه بر مضمون خطش ره نبود	وز نوشت سرنوشت آگه نبود
بار دیگر آتش مکری فروخت	خواست تا دهقان بسوزد خود بسوخت
قال لو اعطیتنی هذا الکتاب	استراحت یابی از رنج و عذاب
داد مال و نامه از دستش گرفت	خود به پیش عامل مامور رفت
کرد چون حاکم در آن فرمان نظر	داد حکم کشتن آن خیره سر

قطع را فرمود تا انداختند	سر جدا جسمش جدا انداختند
خود گلنشدی ز دبپای خویشتن	کند چاهی از برای خویشتن
اینطرف سلطان ز حال آگاه شد	محو کار قدرت الله شد
کرد دهقان را وزیر مؤتمن	ساخت زینت بخش صدر انجمن
پاک شد جانش ز هر خار بلا	شد بهار گلشنش خون حسود

در بیان سرزنش و مذمت اهل غیبت

ای که لذت گیر حرف غیبتی	اجتنبت من کل لحم المیت
سر نباید برد در جیب کسی	عیب خود بنگر مبین عیب کسی
در بد مردم نگاه انداختی	تو مگر از عیب خود پرداختی
نامه اعمال خود را پیش کن	بی نگاهی در ذنوب خویش کن
با عیوب خلق اعمی بوده باش	در امور خویش بینا بوده باش
ما لحذر ساره آدابنا	ما عصیناه فلم یغتابنا

نیست جز دادار ما غفار ما — کیست جز ما حامل اوزار ما
عیب پنهانی ما افشا مکن — پردهٔ ناموس ما را وا مکن
رو برو گر سخت گوئی بهتر است — آه از آن تلخی که در پشت سر است
بس بکن تمییز خوب و زشت ما — باش چون آئینه حیران دائما
چند باشی عیب جوی مجرمان — حق مگر کردت وکیل بر دمان
این نه طور و طرز نهی منکر است — نهی دیگر هست و غیبت دیگر است
چنه در حق عزیزان ظن اثم — خوانده باشی ان بعض الظن اثم
عاشق یاران ایمان ده باش — در حضور و غیب یکسان بوده باش

در وصایای نبی با بوذر است — کز زنا غیبت بقبح افزونتر است
چون زنا عصیان الله است و بس — رحمت او میشود فریاد رس
هر گناه از توبه زایل میشود — وز ندامت عفو حاصل میشود

فو النبوی
ولا یغتب بعضکم بعضا و کونوا عباد الله اخوانا
۱۲

واین چو عصیان حمید و احمد است — بی رضاشان مخلصی نا بد بد است
گر ز استحقار گفتی عیب کس — منفعل باش و بدرد خود برس
اولا خود توبه زین گفتار کن — پس برای او هم استغفار کن
ور میسر باشد استرضای او — زر بده یا سر برهنه بر پای او

روایت اخری

گر کسی انکار قول بد نکرد — غیبتی را گوش کرد و در ذکر
آید اندر عیب جویان در شمار — کرد غیبت گوئیا هفتاد بار
هر که غیبت میکند بد میکند — دوستانرا دشمن خود میکند
چون برد صبح قیامت پرده‌ها — فاش گردد گفتها و کرده‌ها
میرسد بوی بدش بر هر مشام — اهل محشر میکشند اندا تمام

حدیث اخر

در حضور مصطفی آمد زنی — چون فقیری بر کنار مخزنی

چون روان شد بعد تحسین و رنگی | عایشه برقد او زد چشمکی
بود گویا قامتش کوتاه و پست | کرد این اظهار تنقیص بدست
دید چون پیغمبر نیکو خصال | گفت با او کن بدندانت خلال
گفت من چیزی نخوردم سیدا | آنچه فرمودی بگو بهر خدا
سرور دین در جواب این سؤال | بار دیگر کرد تکلیف خلال
حکم ارفع را بجا آورد زن | قطعهٔ لحمی بر آمد از دهن
الغرض تحقیر مرد و زن بدست | با لب و ابروی و چشم و کلک و دست

فی بعض ما استثناه الشریعة عن حکم الغیبة و الرفعة

چند جا زین حکم مستثنی بود | مجملی زان قابل ایما بود
اولاً آن فاسقی بی ننگ و نام | کش نباشد هیچ شرم از خاص و عام
ثانیاً جائیکه باشی از شهود | جایز است اظهار حق بهر حدود
ثالثاً عیبی که آن باشد نشان | همچو کوری و کری و مثل آن

رابعاً جائیکه در اظهار حال | اهتدا را بوده باشد احتمال
الغرض هر جا غرض باشد صحیح | نیست غیبت در چنین صورت قبیح
جای ذکر و بحث اینها نیست این | وقت تنگست و طولانیست این

در مدح تواضع و فروتنی و ذم تکبر و منی

چیست دانی جود و آزادگی | خاکساری عاجزی افتادگی
خاکیانرا کبر زیبا نیست نیست | عجب کار رفتنیها نیست نیست
خاک انجامست و آغاز منی | در میانه چند ماء و منی
در جنان داخل نگردد گر دلی | دارد از نخوت بقدر خردلی
خاکساری سربلندی آورد | ذل و خواری خودپسندی آورد
مرتفع را دهشت افتادن است | آنکه افتاده است زین خوف ایمنست
ساقیا می ده ز مینای گلی | سینه را از دود می کن صیقلی
مطربا بر قتل می کن عمل | در ثنای عجب برخوان این غزل

[illegible handwritten marginal note]

هرکه سر را چون قلم خم کرده است — ایزد ش بر راز محرم کرده است

دور باش از عجب کان در ساعتی — طاعت صد ساله برهم کرده است

عجب شیطان لعین کرد دور حرم — عجز آدم را مکرم کرده است

آب را از فتادگیهاش خدا — مایهٔ تسنیم و زمزم کرده است

مار را از سرکشیهائی که داشت — جای در قعر جهنم کرده است

تخم اول بر زمین افتاده است — عجز ش آخر سبز و خرم کرده است

آب با زوری که آتش را کشد — خاک را با خویش همدم کرده است

خاک گرچه مورد لطف خدا است — فرق خود پامال عالم کرده است

آسمان با اینهمه قدر بلند — از تواضع پشت را خم کرده است

سیدا با عجز کار کم بس است — عجب تو بسیار را کم کرده است

تعجب

عجب اگر از اصل و گوهر میشود — سوی خاک این حرف منجر میشود

آدم آخر از منی زاد است و بس — خاک اصل آدمیزاد است و بس

گر بکار آید نژاد بی هنر — فضل شیطان را بود بر بوالبشر

چیز آتش چو خاک ادنی نبود — دعوی ابلیس پس بیجا نبود

گر تکبر بر نژاد خود بجاست — لعن بر ابلیس کردن ناروا است

ور که فخر از دوست بر من میکنی — خود تذلل پیش دشمن میکنی

فخر بر آباد و اجداد احمقی است — گو پدر باشد سعید او خود شقی است

بی هنر چون از نسب اعلام کرد — خاندان خویش را بدنام کرد

سیدا نازان مشو بر جد و اب — کار تو پرسند فردا نی نسب

حکایت

پیش شاهی رفت یک بدگل زنی — خار ملک هستی و خارا تنی

عشوهٔ بیهوده آغاز کرد — با کمال بی جمالی ناز کرد

شاه رو از صورتش درهم کشید — غلغل بلبل به خارستان که دید

(حاشیه:) ونعم ما قال [illegible] ... الانسان بالمال ... [illegible]

عن علی بن الحسین ع انا خلقت النار لمن عصی الله ولو کان سیداً قرشیاً والجنة لمن اطاع الله ولو کان عبداً حبشیاً ۱۲

بدگل در محاورات اهل زمان کنایه از بدصورت و زشت منظر باشد

دلربائی با دلارامی خوشست — غمزه از چشمان باداهی خوشست
خار لافِ حُسن با گل کی زند — زاغ کلبانگی چو بلبل کی زند
گفت زن من گرچه خود بد منظرم — داشت حُسن دلفریبی مادرم
مادر من شهرهٔ آفاق بود — راحت جان و دل عشاق بود
نازِ من بر طلعت و سیمای اوست — گوهرِ من لولوی لالای اوست
گفت شه نازش نیاید ترا — حُسن مادر کی بکار آید ترا
گوهر از دریا بکف می آورند — کی خس و خاشاک و کف میآورند
از معادن بهره بهر خاک چیست — ناز خائط بر غذای پاک چیست

تبصرة

عجب از مال و جمالست و کمال — هر یکی را زین سه تا باشد زوال
حُسن مخصوص جوانی میشود — مال هم گیرد زفانی میشود
پیری بعد از جوانی آیدت — بعد قوت ناتوانی آیدت

ازپس شادی ملالی میرسد — هر کمالی را زوالی میرسد
ایکه بر بامی زافتادن بترس — خفته در قصر از مدفن بترس
عجب بر مال جهان بیجا بود — غره بر تاب و توان بیجا بود
زین بتر عجب باشد بر هنر — کاین یکی آمد نقیض آن دگر
هست بیجا عجب با لاف کمال — زانکه عجز آمد ز اصناف کمال
قدر علم از کبر میگردد تلف — راست گفتند آفة العلم الصلف
هر که آمد از تعلی ممتلی — خوار گردد گرچه باشد بو علی
اکملِ عالم که احمد بوده است — منبع اخلاق بیحد بوده است

پارهٔ از خلق عظیم رسول کریم

مصطفی آن دُرّهٔ التاج فلک — واسطة العقد جن و انس و ملک
غالباً بی فرش و سامان می نشست — بر زمین مثل غلامان می نشست
نه لباسی نه اساسی داشتی — نه حشم نه فیل و فاسی داشتی

ذکر الامام الرازی [illegible]
فی تفسیره عند قوله [illegible]
ارأیت الذی ینهی عبدا اذا صلی [illegible]
ان یهودیا [illegible]
الی عمر بن الخطاب [illegible]
خلافته [illegible]
[illegible]
فاطمة [illegible]
قال [illegible]
[illegible]
قال [illegible]

بدرستیکه بازوی شرع در عهد پیغمبر بنرمی و خوش خلقی سخت و مستحکم شد ۱۲

ان کیف الشرع فی عهد النبی / انما اشتدت بلین الجانب

داشت چون موی دلی شمع / خلق گردش بود چون پروانه جمع

تو چرا زین حرف در شک مانده / آیهٔ لو کنت فظا خوانده

حکایت

قال النبی صلعم انما انا عبد اکل بالارض اعقل البعیر والعق اصابعی واجیب دعوة المملوک فمن رغب عن سنتی فلیس منی ۱۲ مجموعهٔ دراهم ۱۲

رفت مردی در حضور مصطفی / تحفه هم برد از راه صفا

خواست تا در کاسه بگذاردش / وانگهی پیش پیمبر آردش

کاسه در خانه والا نیافت / هر طرف رو کرد ظرف اصلا نیافت

گفت آن سرور نباید جستجو / بر زمین بگذار اینجا ظرف گو

میخورم بر وضع اکل بندگان / می نشینم هم بشکل بندگان

حکایت

رفت شخصی پیش آن عالی جناب / شد در آن بزم مقدس باریاب

در حضور سرور دین ایستاد / لرزه بر اندامش از هیبت فتاد

گرچه در صورت نبودش حشمتی / داشت لیکن کبریائی رفعتی

طمطراقی گرچه در ظاهر نبود / شوکت پیغمبری آخر بود

دین شهنشاهست گو لشکر مباش / صولت تقوی است این گو فر مباش

دید پیغمبر که حیرانست مرد / مضطرب زان عزت و شانست مرد

گفت از راه کرم آرام گیر / من نه آخر پادشاهم نه امیر

من کیم از بندگان داورم / گوشت خشکیده خوردی مادرم

تو ازین ره سید ابرگشته / در سر دنگ و دول سرگشته

دوست داری هیبت و جلال را / تا کسی از تو نخواهد مال را

منفعت گر دیدی از ما ایمنی / نیست زیبا از تو مائی و منی

حکایت

مصطفی آن شاه والا پایگاه / آنکه نعلینش بود خورشید کلاه

آنکه شمع شرع را افروخته / چشم بر فضلش جهانی دوخته

جامه و نعلین خود را دوختی — زین الم دلهای یاران سوختی
مسند او اطلس افلاک بود — خود ولیکن از تواضع خاک بود
کفش دوزی هم نشد عار نبی — هست آری عار ما کار نبی

حکایت

روز خندق بین که با ضعف تمام — خاک بر میداشت سردار انام
بود در دست خودش بیل و کلند — بیغذا هم ماند و خندق نیز کند
حامل الاثقال بالجسم الضعیف — رابط الاحجار بالبطن الشریف
سیدا این کارها را یاد گیر — شیوهٔ خیر الوری را یاد گیر
دست دل در دامن عقبی بزن — پشت پا بر دولت دنیا بزن
نان اگر بهر شکم ناید بدست — ذکر رازق قوت روح ما بس است
دین بجو گر زر نباشد گو مباد — عز قارون نیست از موسی زیاد
خانه ات چون خانهٔ پیغمبر است — پس کدامین فخر زین بالاتر است

در نفقه حال غربای شکسته بال

چیست تان جو مدارا با فقیر — کن مدارای خدا را ای فقیر
پرسش احوال مسکینان خوشست — همنشینی نیز با ایشان خوشست
گریه کن بر حال زار مفلسان — ابر شو در کشت زار مفلسان
کن پریشان هر چه داری بی سخن — مدح و احسن خلق و خالق جمع کن
بی عطای خود عطای حق مجو — لن تنالوا البر حتی تنفقوا
بی زر انکار درهم هم است — بر دل افکار درهم مرهم است
سعی کن در کار مردم دمبدم — از درم یا از قلم یا از قدم
مرهمی بر سینهٔ ریشی بنه — پنبه‌ئی بر ریش درویشی بنه
کن عیادت مردم بیمار را — از عیادت میشمر این کار را

حکایت

شاه مردان پیشوای مؤمنان — قبلهٔ حاجات مردان و زنان

پیرزالی بیوه در راه دید
خسته بود و مشک آبی میکشید

گفت ای مسکین چه آمد بر سرت
چیست این محنت کجا شد شوهرت

پیرزن چون مهربانیهاش دید
گفت و آهی دردناک از دل کشید

کشتهٔ جور و جفای حیدرم
قتل شد در جنگ با او شوهرم

در میان ما و او حاکم خداست
روز عدل و دادمان روز جزاست

مضطرم در چاشتگاه و شام خویش
میبرم آب از پی ایتام خویش

بر لبش چون رفت لفظ عدل و داد
لرزه بر اندام شیر حق فتاد

مشک بر دوش خود از ایشان گرفت
راه محنتخانهٔ ایشان گرفت

رفت و روشن کرد آتش در اجاغ
بر رخش از شعله شد چون لاله داغ

چون شرر بالا شدی از مطبخش
شاه میگفت ای علی اینها بچش

فارغ از حال ارامل بودهٔ
از غم ایتام غافل بودهٔ

حال همدردی بکن با بیدلان
شو مهیای سزای غافلان

بعد از آن هر روز رفتی پیش او
مینهادی سر بسی بر ریش او

بسته بر روی نان و خرما در کمر
از برای بچگان بی پدر

لقمه ها دادی و گفتی برخورید
وز سر تقصیر حیدر بگذرید

آری از دستش خطائی رفته است
بر شما از وی جفائی رفته است

سید از خاک ره دین رو متاب
خاکساری یادگیر از بوتراب

این طریق عذرخواهی یادگیر
توبه های بی گناهی یادگیر

شوهرش شد قتل در راه خدا
کرد بیجا شکوه آن مقتدا

بین جوانمردی که مولای زمن
شد چنان خدمتگذار پیرزن

خاکروب مسکن و ماواش بود
مطبخی و خادم و سقاش بود

دید یکنوبت زن همسایه اش
بود واقف از علو پایه اش

گفت ای وای این امیر ماست
کی بود اینحکم بر آقا درست

زن چو شد آگاه از مولای خویش
شد خجل از حکمرانیهای خویش

ای دل این رسم و ره دینست و بس — طور و طرز اهل دین اینست و بس
بیکسانرا اهل دین یاری کنند — بیدلانرا لطف دلداری کنند
تو ز خودداری چه دلداری کنی — گر ز تکبرها دلآزاری کنی
دست رد بر سینهٔ سائل نهی — حرف اهل فقر را کی دل دهی
پایهٔ خود داند کی پایین بنه — دست لطفی بر دل غمگین بنه
بیکسانرا هست پرنم دیده‌ها — انس جوید خاطر غمدیده‌ها
طالب لطفست طبع بیزران — بر دل شان هر سبک آید گران
مفلسانرا جان فکار و خسته است — مشکن آن دل را که خود بشکسته است
طبع زرداران اگر شاخ تراست — بی زرانرا دل ز گل نازکتراست
بار اندک بر دل شان آهن است — رشته چون در دیده افتد سوزن است
عقد گوهر را با آهن مگسلان — شعله خوئی چیست با مومین دلان
بی سبب آزردن دلها خطاست — ای بسا دل کاندران جای خداست

ظلم بر دلهای دینداران مکن — کعبهٔ اسلام را ویران مکن
گر بدنیا داده دل جاهلی — ور بدست آری دلی صاحبدلی
مگذر از افتادگان دامن کشان — گر تو نتوانی گرفتن دست شان

روایت

سبط اکبر صاحب خلق حسن — قرة العین علی یعنی حسن
آن بهین ریحان بستان رسول — آن سهی سرو خیابان رسول
نوبتی میرفت بر مرکب سوار — همچو خور بر توسن عالیمدار
سم اسبش سرمهٔ ان قدسیان — جاده‌اش رگهای جان قدسیان
چند کس بی برگ اندر بین راه — مجتمع چون دستهٔ خشک گیاه
حلقه کرده گرد خوانی از طعام — ریخته اعضای ایشان از جذام
یکزبان گفتند کای سردار دین — لقمهٔ نانی بخور با ما نشین
گفت سرور با کمال انکسار — عذر میخواهم که هستم روزه‌دار

ورنه من میخوردم از نان شما / می نشستم بر سر خوان شما

گفت و باز آمد خیالی در سرش / جوش زد از طبع لطف دیگرش

کرد فکر این که شاید عذر صوم / گشته باشد ناگوار طبع قوم

ظن برند از ما حسن را عار بود / نفرت او باعث انکار بود

ساعتی پا بر نیاورد از رکاب / بوده اش از صحبت ما اجتناب

زین توهم بشکند دلهایشان / سوزد از غم جان غم فرسایشان

از سر نو التفاتی بیش کرد / التیام سینه های ریش کرد

گفت میخواهم که از راه کرم / رنجه فرمائید شب یکسر قدم

رو بمهمان خانهٔ من آورید / شامگه نان و نمک با من خورید

شب چو آمد روزه را افطار کرد / بر فقیران رحمت بسیار کرد

خوان نعمت خواند و با ایشان نشست / پادشاهی پیش درویشان نشست

روایت

شمع با سوز و گداز بزم دین / ابر دریا بار زین العابدین

چون درآمد در حضورش پیک حق / گفت جان پاک او لبیک حق

غاسلش چون پشت پاکش را گشود / شل زانوی شتر فرسوده بود

لکه ها بر پشت نورانیش یافت / پشت او را شل پینائیش یافت

نکته شد معلوم کانشه بارها / میکشید از بهر مردم بارها

هر شبی انبانی از آجیل داشت / لحم و نان بر پشت در زنبیل داشت

این چرا تنها ز غمخواری او ست / این نشان باربرداری او ست

هیچکس را در طریقش ره نبود / کس ز زحمتهای او آگه نبود

نانخوران هم بیخبر زین بوده اند / عیبجوی آن شه دین بوده اند

چون ز فوتش قطع شد ادرارشان / منکشف گردید سر کارشان

مطلع گشتند زان محنت کشی / کف بهم سودند از خجلت کشی

آجیل در محاورات زبان دانان بمعنی آذوقه و خوردنی باشد

روایت

پادشاه مسند دین پروری | سیّد السادات مولانا علی
آن ملاذ و مأمن آوارگان | آن بهار گلشن بیچارگان
بر سرش چون ضربت کاری رسید | چرخ را فرمان خونباری رسید
دو شبش صد گونه درد و سوز بود | یک جهانش محنت آن دو روز بود
پیک مرگش در شب ثالی رسید | سرخ رو در بزم ربانی رسید
از جهان برخاست فریاد و فغان | خون شد از غم سینهٔ شهزادگان
نعش با روح الامین برداشتند | آسمانرا از زمین برداشتند
آه اهل خاک بر افلاک رفت | غیرت افلاک زیر خاک رفت
بعد دفن پادشاه انس و جان | مثل بخت خویش برگشتند شان
در میان شهزادگان خاصه نقبین | یک گل جنّت حسن دیگر حسین
چون گل فصل خزان رخسارشان | ابر بهمن دیدهٔ خونبارشان
ناگهان در گوششان در بین راه | آمد آواز حزین آه آه

شد از آن آواز خاطرها ملول | در پیش رفتند سبطین رسول
توی یک ویرانه مردی یافتند | مبتلای حزن و دردی یافتند
بیکسی مسکین بخاک افتاده بود | خشت را در زیر سر بنهاده بود
مرد پیری ناتوانی خسته | با تن بیمار و جان خسته
نی نشان مرهمی بر ریش او | نی دوائی نی غذائی پیش او
از لب نازک فغان برداشته | ناله از سوز جان برداشته
باد را نار از تف دل کرده بود | خاک از آب تره گل کرده بود
سوخت بر مسکینیش دلهایشان | ریخت خون از چشم پر لالایشان
جوش زد در سینه‌شان عین لطف | حال پرسیدند زو از عین لطف
قال مسکینٌ علیلٌ بائسٌ | لا طبیبٌ لی و لا لی مونسٌ
سروران گفتند غمخوار تو کیست | در مرض مصروف تیمار تو کیست
گفت یکسالست دورم از وطن | نه پدر نی مادرم اینجا نه زن

[illegible]

اینهمه مدت جفاکش بوده‌ام — زار و بیمار و بلاکش بوده‌ام
میرسد هر روزه شخصی پیش من — لطف او مرهم بود بر ریش من
می‌نشیند بر سر بالین من — می‌برد غم از دل غمگین من
او مرا بسیار دلداری کند — چون پدر دائم پرستاری کند
از برای من دوا می‌آورد — هم دوا او هم غذا می‌آورد
آن جوان پیوسته غمخوار منست — او مسیحای دل زار منست
خسروان گفتند او آخر که بود — نام او بر ما بکن ظاهر چه بود
گفت من پرسیده بودم او نگفت — اسم خود را آن همایون خو نگفت
در جوابش گفت استغفار چیست — خود ترا با نامم آخر کار چیست
من نخواهم شکر و ایثار ترا — میکنم بهر خدا کار ترا
باز فرمودند وضعش را بگو — شکل و رنگ و حلیه‌اش ما را بگو
گفت من کورم ندیدم صورتش — چشم دل دیده است حسن سیرتش

باز پرسیدند کردارش چه بود — چون نشستی پیش تو کارش چه بود
گفت بر لب ذکر و اذکار داشت — دائما با سبحه خوانی کار داشت
بر زبان میراند چون نام خدا — از کلوخ و سنگ می‌آمد صدا
داشت تأثیری عجب آواز او — بود همدم دیوار و در دمساز او
چون لبش در ذکر یزدان وا شدی — هر در گردون گردان وا شدی
بود در خار و گل و اشجار ذکر — می‌شنیدم از در و دیوار ذکر
محو میگشتند طیر و وحشیان — گوش میکردم صدای عرشیان
گاه میفرمود با صوت حزین — خود غریب و با غریبم هم‌نشین
از سه روز اصلا نیامد پیش من — شد چسان غافل ز درد و ریش من
یا الهی غمگسار من کجاست — مرهم جان فگار من کجاست
چون شنیدند اینهمه شهزادگان — برکشیدند از درون آه و فغان
هردو تا در یتیم شاهوار — ریختند از چشم لعل آبدار

این یکی دیدی بسوی دیگری / دیدی از حسرت بروی دیگری

یعنی اینها سربسر کار علی است / اینهمه عادات و اطوار علی است

اینچنین او را دو اذ کار که بود / این رضا جوئی حق کار که بود

پیر را گفتند ای و اغافلی / بود غمخوار و پرستار علی

تیغ زد مردی پر شب بر سرش / شد چو گل رنگین جبین و پیکرش

دیشب از دنیای فانی رفته است / در سرای جاودانی رفته است

رفت زین محنت سرا با درد و سوز / زین سبب پیشت نیامد این سه روز

پیر چون از اصل کار آگاه شد / مطلع زین قصهٔ جانکاه شد

پر شرر آهی برآورد از جگر / دست زد گاهی برو گاهی بسر

زد ز حسرت جسم خود را بر زمین / کرد شور یا امیر المؤمنین

گفت با فریاد و افغان و بکا / آه یا ویلاه یا للمشتکی

راحت این سینهٔ مشتاق کو / زهر عشقم میکشد تریاق کو

هرچه فهماندند آرامش نبود / راحتی در جان ناکامش نبود

عرض کرد ای جسم و جان مصطفی / نیّرین آسمان مصطفی

انتما سبطی شفیع الامة / سیّدی شباب اهل الجنة

بر سر آن مرقد پاکم برید / بر کنار آسمان خاکم برید

همچنان کردند آن هردو امیر / خویش را بر قبر زد مرد فقیر

رو بسوی شاه با اعجاز کرد / گریه و آه و بکا آغاز کرد

گفت یا رب ای خداوند جهان / خالق وحش و طیور و انس و جان

از برای صاحب این قبر پاک / گر تنم برآر جان دردناک

می طپید دل ز اشتیاق او مرا / نیست یارای فراق او مرا

ایزد بیچون دعا مقبول کرد / تحفهٔ او را خدا مقبول کرد

در همان دم داعی یزدان رسید / پیر در بزم شه مردان رسید

داد جان بر روی خاک بوتراب / ذره را پیوند شد با آفتاب

حسن حسین سیدای [illegible] شنیده
یعنی [illegible] جداوای [illegible]
انتما [illegible]
جوانان اهل بهشت [illegible]
[illegible] فرموده

هر که انجامش بخیر افتاده است | جان در آغاز محبت داده است
یا علی از درد من هم واقفی | مبتلایم در غم هم واقفی
طالما اکی و ما بن مونسی | آه ازین بیچارگی و بیکسی
برسر وقتم برس یا بوتراب | نیست ما را جز تو کس یا بوتراب
غدر یقینا ندفا مستعطیا | یا علی جانم بلب آمد بیا

ندبیت که بگریم و هیچ پناهی ندارم
عبادت بکن بار که بخشش بسیار است و طلب عطای تو میکند
ریا فروختن چیزیست که باقی میماند یعنی عمل چیز بچیز یکی دعا میکند یعنی مال دنیا بچیز دنیای بردم

در مذمت ریاکاران خودنما و مدح سید صباحی و علمای باخدا

چیست نان جو ما زبی ریا | سعی در راه ثواب کیمیا
چیست میدانی ریا شرک خفی | بیع ما یبقی بشیء لا یفی
در عبادت محترز باش از ریا | پیش حق با طاعت خالص بیا
خواهی از حق اجرت اعمال خویش | یا امیدت هست از امثال خویش
از ریا دادی مس قلبی بزر | طاعت ناکاره شد ناکاره تر

دل بعیش بی بقا مایل مکن | نعمت پیوسته را زایل مکن
مولوی در بند جاه و حشمت است | در تلاشش رنگ رنگ نعمت است
گاه در خز است جسم اطهرش | گاه یک حوض مدور بر سرش
دست بوسش میکنند اهل غرض | طاعتش نزد مریدان مفترض
سر بوقت درس بر بالش نهد | چون امیری پیشش آید بر جهد
میفرستد رقعه ها را در جهات | تا بدست آرد زر خمس و زکات
از امیران سوی خود درهم کشد | وز فقیران روی خود درهم کشد
از عبا و جبه و دستار او | گرم چون بزاز شد بازار او
گر کسی تعظیم مولانا نکرد | مولوی تکفیر بی باکانه کرد
این چه حکمت ای جناب مولوی | از چه رو آزرده خاطر میشوی
نفع دینت نیست در تکفیر کس | نیست تعظیم تو در تحقیر کس
زائر و ملا و حاجی گشته | هیچ میدانی که ناجی گشته

سعی کن در ردِّ اصحاب ضلال — دست ردّ مگذار بر اهل سؤال
زر مجو یا ایها الشیخ الکبیر — پیر گشتی و نشد حرص تو پیر
میدهی دل قصه و افسانه را — پاره کن این سبحهٔ صد دانه را
زین گلیم کنده و زین کهنه دلق — میرساند اعتقاد تازه خلق
ای نشان سجده بر سیمای تو — نعل بغدادیست زیب پای تو
جسم تو از غسل چون بلور صاف — ریش پاکت از زنخدان تا بناف
دست چون مرجان حنائی کرده — طرفه رنگ خودنمائی کرده
واله سالوس و طاعات تو خلق — محو در کشف و کرامات تو خلق
واعظ و علامه و قاری شدی — باز سرگرم ریاکاری شدی
طاعتت از آسمان افتاده است — شور مدحت در جهان افتاده است
فعل تو لغو است در روز جزا — گرچه در زیست شور چندا
از برای کسب باکاری مکن — خالص از ریب و ریاکاری بکن

گر ثنا خوانت نباشد هیچ کس — بهر تو خوشنودی الله بس
گفت مولانا امیرالمؤمنین — گوهر یکدانهٔ دریای دین
گر دُر غلطان تو را باشد بکف — چیست نقصانت چو گویندش خزف
ور بدستت جز خزف موجود نیست — گر گهر دانند آنرا سود نیست
سیدا داری خیال ناقصی — چیست پیشت جز سفال ناقصی
خوش مشو گر بی‌بصر دُر داندش — جوهری جای گهر نستاندش
بر صلوة و صوم خود نازان مشو — غره از مدح سخن سازان مشو
انما هذا متاع کاسدٌ — فوقه ربٌّ بصیرٌ ناقدٌ
ای بعرفان گشته بر گردون علم — بر زمین گمنام گر باشی چه غم
گر ملک خوانی و حیوان خوانمت — به که دهباشی و انسان دانمت
بر کنار از نخوت و پندار باش — خائف از دانندهٔ اسرار باش
مشکل آمد شیوهٔ عجز و نیاز — تو باین طاعت چه مینازی بناز

از عبادات علی آگه نه / زان ریاضت غافلی آگه نه
روزها فصل قضایا مینمود / صدر عایت بارجایا مینمود
شب بدرگاه الهی میرسید / نعره زن با عذر خواهی میرسید
دیده بودندش بهنگام وضو / میشد از هیبت دیگرگون رنگ او
بر سر سجاده چون می ایستاد / لرزه بر اندام پاکش می فتاد
جان ز خوفش جامه بر تن میدرید / رنگ از روی شریفش می پرید
الف رکعت هر شبی کردی مدام / تا سحر میخواند قرآنی تمام
این ریاضت بر علی ختمست و بس / پرتوی زان نیست الا در دو کس
سالکان راه تسلیم و رضا / وارثان مصطفی و مرتضی
نیرین آسمان اجتهاد / آیتین قدرت رب العباد
سیدین عالمین کاملین / طاعت شان بر خلایق فرض عین
از برای اهل فقر و اضطرار / این یکی دریا و آن ابر بهار

آن یکی همنام ختم الانبیا / وین سمی خامس آل عبا
هوش از سر برد طاعتهاشان / سر نهادم بر نشان پایشان
رب انی لم ازل اهواهما / فارض عنی مثلما ترضی هما
باغ شانرا از خزان محفوظ دار / وز جفای باغبان محفوظ دار
من باین گلزار دل را بسته ام / چون گیاه بسته با گلدسته ام
گرچه از قسم گل و ریحان نیم / لیک کم از مرغ خوش الحان نیم
گر درین گلشن کسی نا وا کند / چشم حیرت همچو نرگس وا کند
چون نماو نشو این بستان نبود / آب و رنگ دین بهندستان نبود
هر طرف سر بر زده بدمشربی / تا بر آید شاخ و برگ مطلبی
هر دغل دام دغا گسترده بود / جاهلانرا باغ سبزی مینمود
جابجا روئیده تخم مکر و شید / صوفیان از کید دلها کرده صید
واقف از راه شریعت کس نبود / آگه از وعظ و جماعت کس نبود

یاد کن طور عبادات علی — گاره از ذکر خفی باش و جلی
صوفیان در ذکر بدعت کرده اند — انحرافی از شریعت کرده اند
گاه رقصند و گه افشانند دست — گاه چون دیوانه اند و گاه مست
که نباح سگ بر آرند این سگان — پوستین پوشند گاهی گربه سان
ظاهرا از گربه هم مسکین تر اند — باطناً مانند سگ مردم در اند
منتظر چون گربه بر خوان کسان — همچو سگ جویای مردار جهان
پای کوبانند غافل از اصول — منحرف از جادهٔ آل رسول
شبلی اندر باغ چون هو هو زند — بر اصولش فاخته کوکو زند
دعوی حب الهی می کنند — وین همه افعال واهی میکنند
هرکه بر راه رسول صادقست — گر کند دعوای حب حق حقست
خواهی از قران بر این معنی نشان — حرف ان کنتم تحبون را بخوان
رهرو صدق و صفا مولای ماست — باب علم مصطفی مولای ماست

هرکه بر عکس طریق حیدریست — نیست عارف کاذب است و منفریست
این فروعست و اصول ازوی بتر — کفر باشد دین ایشان سر بسر
پیش محی الدین خدا کلی بود — وین تعینها بر و طاری بود
گربه و موش و خر و جاموس را — یک وجود است و بود نامش خدا
اوست در پیراهن هر زند مست — هست چون دریا و موجش عالمست
گفته در تسبیح و تنزیه خدا — اظهر الاشیاء و هو عینها
هست این تسبیح یا تشبیه هست — حق منزه از چنین تنزیه هست
تف بر این مشرب چه بیباکیست این — آدمست این یا خر آیا کیست این
مدح این مذهب ز کاشانی شنو — رد کاشانی ز سمنانی شنو
نیست حاجت عیب او گوییم دیگر — چون زدند از کف کدوی بهر گر
مرد رومی بار بار دیده است — هفتصد و هفتاد ملت دیده است
میدهد بوی تناسخ این کلام — پیرو انش معرفت کردند نام

مصحف آمد از پی پاکان دین — نیست زان حظی سگان را بایقین
او ز قرآن مغز را برداشته — استخوان پیش سگان انداخته
گر انا الحق جائز از حلاج بود — بهتر از وی صاحب معراج بود
ظاهراً از شدت عجب و ریا — عارضش گردیده مالیخولیا
بسکه وهمش هردمی پیش نظر — صورتی میساخت از حق جلوه گر
نفس از سوء مزاج آن شقی — کرد تلقینش که تو عین الحقی
سر بسر دعوای جیلانی غلط — از سگ ناپاک سبحانی غلط
گفت عاشورا بود روز طرب — هیچ نبود آه و افغان را سبب
گریه گر بر پادشاه کربلاست — فعل نازیبا و کار ناروا ست
چون از و صدیق اکبر بهتر است — روز مرگش لایق شور و شر است
کینهٔ این صوفی از آل نبی — میکند منع از عزاداری ببین
کَیفَ لا اَبکی عَلی ذاکَ الاِمام [۳] — وَهُوَ مَقتُولٌ عَلی حَرِّ الاُوام

[۳] چگونه گریه نکنم بر آن امام و حال آنکه او در نهایت تشنگی کشته شد ۱۲

کَیفَ لا اَبکی جُسوماً زاکِیَة [۴] — لَم عَلَیها مِن عُیونٍ باکِیَة
کَیفَ لا اَبکی عِطاشاً جُوَّعاً — لَم یَزالُوا سُجَّداً اَو رُکَّعاً
لَهفَ نَفسی مِن شِفاهٍ ذابِلات — آهِ مِن صَرعی عَلی شَطِّ الفُرات
قَد دَهاهُم قادِحٌ لا یُوصَف — قاتَلَ اللهُ العِدی ما اَنصَفت
کَیفَ لا اَرثی لِسِبطِ المُصطَفی — وَهُوَ مَذبُوحٌ وَ مَجزُورُ [۷] القَفا
جَزَّهُ سَیفُ الشَّقِیِّ الاَرذَلِ — وَهُوَ مُنهَلٌّ [۸] دِماً کَالجَدوَلِ
احمدش ریحان جنت گفته است — سید شبان جنت گفته است
ماتمش زو ز جهان را موجب است — بر عزادارانش جنت واجب است
آسمان بر حال او گریان شده — سینهٔ جن و ملک بریان شده
این روایت از من گر نشنوی — بشنو از عبد العزیز دهلوی
ریخت گردون خون بر و تا اربعین — تازه میجوشید خونی از زمین
کرده نقلش مسلم شان در صحیح — کی بود دعوای این کافر صحیح

[۷] جزر بفتح جیم و تقدیم رای مهمله بر معجمه و بالعکس بمعنی بریدن و جزر بجیم و زای معجمه درودن گندم و خرما و جزآن و مجزور بر سه استعمال دارد مگر معنی آخر

[۸] منهل من الانهلال ریختن باران و ابر ۱۲

اِسْمَعُوا عَنْ سَعْدِ تَفْتازانِکُمْ // اِنَّهُ قَدْ عُدَّ مِنْ اَعْیانِکُمْ
گفت رنج و محنت آل کرام // منتشر گشتست در عالم تمام
گر دهد حیوان گواهی دور نیست // وانکه انکارش کند سعد دور نیست
بود زیبا سرزنش افلاک را // منع میبایست کرد املاک را
اِسْتَحَلُّوا قَتْلَ نَجْلِ الْمُرْتَضیٰ // لَمْ یَرا عُوا فیهِ حَقَّ الْمُصْطَفیٰ
ثُمَّ هُمْ غارُوا عَلیٰ آلِ الْکِرامِ // آهِ مِنْهُمْ اَحْرَقُوا اَبْنِیَةَ الْخِیامِ
اَخْرَجُوا عَنْها النِّساءَ الطّاهِراتِ // باکِیاتٍ نائِحاتٍ حاسِراتٍ
رَأْسُهُ یُهْدیٰ اِلَی الشّامِ الْمَشْؤُمِ // عترتش چون بندیان ترک و روم
عترت پاک نبی آواره بود // خلق هامی محو در نظاره بود
قَتْلُ نَجْلِ نَبِیِّهِمْ زَنْدُ یَعیهِمْ // هَلْ جَریٰ هٰذا عَلیٰ صِیْدِ یَعیهِمْ
اَوْهَتْ عُجْمٌ وَ هٰذا اَصابَتْ // اَحَدُ یَبْکی وَ هٰذا شامِتُ
آه از آنوقتیکه در پیش یزید // گشت حاضر عترت شاه شهید

آن لعین مصروف عیش و باده بود // اُنْس با طهر زیر تخت افتاده بود
ناکِثًا بِالْعُودِ فی اَشْنانِهِ // اَظْهِرُوا طَوْراً اِلیٰ نَشْوانِهِ
صوفیان هم بر طریق آن لعین // شاد میباشند در روزی چنین
یَوْمُ عاشُوراءَ مِنْ اَعْیادِهِمْ // آهِ مِنْهُمْ آهِ مِنْ اِلْحادِهِمْ
اِنَّهُ یَوْمُ الْاَسیٰ وَ الْمِحْنَةِ // فیهِ اَقْطارُ السَّماءِ اغْبَرَّتْ
کَمْ اَراقَتْ فیهِ اَسْیافُ اللِّئامِ // مِنْ دِماءِ الْفاطِمِیّینَ الْکِرامِ

فی ذم الغناء وهو من موجبات اللهو والتاسف عبادات اهل التصوف التعسف

ایکه از ناپاکی نفس خبیث // میشوی راغب سوی لهو الحدیث
مینوازی عود در بزم فساق // وز غنا در سینه میرویید نفاق
باده غفلت مخور هشیار باش // مست حب خالق دادار باش
دل چراغ محفل اهل دل است // ذکر حق نور همین محفل است

فی الکافی باسناده عن ابی عبدالله ع قال استماع الغناء واللهو ینبت النفاق فی القلب کما ینبت الماء الزرع ۱۲

چشم پر نم راست در جام جم	ناله و زاری بجای زیر و بم
گر تو را ذوق خدا خوانی بود	نشئات بی راح ریحانی بود
در تلاوت نغمه سازی میکنی	بندگی با لهو بازی میکنی
با ادب برخوان ترانه نیست این	محفل چنگ و چغانه نیست این
در پی ترجیع و دور از مطلبی	فکر کن تو قاری یا مطربی
سورهٔ قرآن با اعجاز هست	یا کلام حافظ شیراز هست
کی توان در خواندنش تحریر کرد	معنیش باید بدل تحریر کرد
میروی دور از ره شرع قویم	در صراءا آ آه آ آط المستقیم
خواند رب العالمین روح الامین	یا که رب العاءا آءا آ المین
هست آیه هم با خود خوشنما	چیست ایدی ای وی ای ایهم ها
گر تو چون داود برخوانی زبور	چون سلیمان حکم رانی بر طیور

روایت

حضرت سجاد زین العابدین	سوره ها میخواند با صوت حزین
وقت شب بر خوبی آواز او	جمع میگشتند سقایان بکو

روایت

رفت مردی در حضور شاه دین	جعفر صادق امام المتقین
گفت چون من میروم بیت الخلا	میرسد بر گوش من بانگ غنا
مردم همسایه ام بر صوت عود	میکشند از سینه آواز سرود
می نشینم خوش چو میآید مرا	میدهم گوشی صدای نغمه را
منع فرمودش امام راستین	گفت سائل چیست جرم این
من نه آخر پیش ایشان میروم	چیست عیبش خود بخود گر بشنوم
شاه دین فرمود قرآن خوانده	امر و نهی حق سبحان خوانده
در قیامت گفت حق لایزال	میشود از چشم و گوش و دل سؤال
چون امام این آیه را تذکار کرد	سائل از کار خود استغفار کرد

گفت سرور گر تو میماندی بران | حال تو بد بود در روز پسین

سنّیان این فعل اگر میکنند | افترا ها بر پیمبر میکنند

صبحدم بعد از نماز این همه | جای تعقیبات باشد زمزمه

امردان غلغل کنان با ساز و دف | صوفیان در پهلوشان صف به صف

در هوای شاهدان شوخ و شنگ | نغمه پردازند با طنبور و چنگ

بزم شیطانی و نفسانیست این | یا مقام ذکر ربانیست این

حال کی در هیچ جا حاصل شود | کی حضور دل درین محفل شود

با غنا قرب الهی را مجو | کی روا باشد نماز بی وضو

دور میبازد زیارت[۲] قول زور | میکند منع از زیارت قول زور

سینه را باید که باشد در دو جوش[۳] | ورنه شد حلق تو مجروح از خروش

کن نمازی با بکا و تلبیه | کی روا باشد مکاء[۴] و تصدیه

یاد خالق در دل شبها بکن | اوست تنها ذکر او تنها بکن

٢ مراد از قول زور غنا است [illegible] سئلت ابا عبد الله علیه السلام عن قول الله [illegible] فاجتنبوا الرجس من الاوثان واجتنبوا قول الزور [illegible]

٣ فی ارشاد القلوب للدیلمی [illegible] ابراهیم [illegible] خوف الله [illegible] وکان [illegible]

٤ اشاره الی قوله تعالی و ما کان صلوتهم عند البیت الا مکاء و تصدیة منه عفی عنه ۱۲
۱۳۲۱

٤ المکاء مخفف ممدود مضموم الاول الصفیر مجمع البحرین

سید اگر طالب ذوق دلی | باز کن ذکر عبادات علی

سوق الکلام الی اصل المرام من نقل عبادات امام الهمام علی بن ابیطالب علیه السلام

گوش کن قول ابو الدردا این | نقل پر درد امام است این

گفت رفتم در بیابانی شبی | ناگهان آمد بگوشم یا ربی

زان صدا مو بر تن من راست شد | دیده ام نمناک از آن نجواست شد

پر ز غم بود آن صدا نام خدا | داشت از سر تا بپا نام خدا

یا الهی دیدهٔ عصیان من | بوده هر یک زان بلای جان من

نامهٔ من پر شد از جرم و خطا | لیک میخواهم ز تو عفو و عطا

آرزوهای رضایت میکنم | خواهش لطف و عطایت میکنم

در پی آواز شد راوی روان | مثل سیلاب سرشک هر روان

دید آنجا گلبن احسان علی است | در میان خارها پنهان علی است

غلغلی از تاب و تب افکنده است | آتشی در کشت شب افکنده است
شب ز آهش روز روشن گشته است | دشت چون وادی ایمن گشته است
طرح عشم در شاخساری ریخته | از شرر رنگ بهاری ریخته
خون دل بر خار و زار انداخته | خارها را لاله زاری ساخته
در شب تاریک شمعش آه بود | شعلهٔ دل اندر شب را ماه بود
خواند اول چند رکعت از نماز | بعد شد مشغول در عجز و نیاز
گفت ای مولای من آقای من | ای خدا ای مونس شبهای من
چون کنم در عفو و غفرانت نگاه | کوه عصیانم نماید پر کاه
چون بعدل و انتقامت بنگرم | از شرار قهر تو یاد آورم
میکنم خوف از بلای خویشتن | میشوم گریان برای خویشتن
آه از روز حسابت ای خدا | آه از وقت عقابت ای خدا
آه چون آگه شوم بر حال خود | بگذرم بر یک یک از اعمال خود

آه از آن حزنی که رفت از فاطمه [illegible]

آه چون گوئی گرفتارش کنید | در میان مردمان خوارش کنید
وای بر حال غریبی مضطری | وای بر زندانی بی یاوری
نی رفیقی بهر امدادش رسد | نی ز خویشان کس بفریادش رسد
آه از آن دم کز نظر اندازیش | وز غضب اندر سقر اندازیش
آه از موج بحار آتشین | آه آه از کوهسار آتشین
گرده و قلب و جگر بریان کند | جسم و جان را سر بسر بریان کند
بعد از اینها نالهٔ سر کرد شاه | بر کشید از سینه پر درد آه
سیل اشک از چشم دریا بار ریخت | ریخت خون از دیده و بسیار ریخت
قطع شد آخر صدای پر غمش | گشت موقوف آن فغان و ماتمش
در هوا پیچید دود آه او | منقطع شد نالهٔ جانکاه او
گفت ظن بردم که شاید آنجناب | رفته باشد بعد از این محنت بخواب
اینقدرها رنج بیداری کشید | زحمت از بسیاری زاری کشید

حالیا بعد از تعب خوابیده است / هست این پایان شب خوابیده است
میروم صبحت بیدارش کنم / صرف ذکر حق دیگر بارش کنم
چون رسیدم بر سر بالین او / بود بر خاک آن تن سیمین او
مثل چوب خشک بیحس دیدمش / ماند ساکت هرچه جنبانیدمش
برکشیدم آه سردی از درون / قائلا انا الیه راجعون
رفتم آندم نزد سردار زنان / گفتمش شد فوت امیر مؤمنان
شد حزین چون این خبر گفتم باو / قصه پرسید و زسر گفتم باو
گفت این غشی است کز خوف خدا / عارض او میشود از سالها
چندکس رفتیم از انصار او / آب پاشیدیم بر رخسار او
بر من آندم گریه زور آورده بود / حال او هوش از سرش برده بود
چون بهوش آمد نگاهی کرد و گفت / گریهٔ من دید و آهی کرد و گفت
ای ابودردا چه پیش آمد ترا / چیست اینحالت بیان کن ماجرا

هرچه جنبی هرچند در محاورات زبان دانان آمده است منه

(گفتم از)

گفتم از کار تو زاری میکنم / گریه بر حالیکه داری میکنم
گفت چون فردا رسد وقت حساب / هر یکی بیند بچشم خود عقاب
هر یکی غوغای آتش بشنود / شور دریاهای آتش بشنود
ای نار ماءها یشوی الوجوه / شور روز و رشش بر کند بنیاد کوه
عالمی را هیمهٔ خود ساخته / فتقل هل من مزید انداخته
یکطرف منصوب میزان عمل / میبرد یک سمت دیوان عمل
چون در آنحالت کشندم پیش حق / بر دل یاران چها باشد قلق
پیش حق استاده باشم دل طپان / بسته باشد هیبت او یم زبان
تو در آندم بیشتر خواهی گریست / چون کنی بر من نظر خواهی گریست
دست رحمت بر سرم مالان منه / آستین بر چشم خون پالان منه
چون شود جا پیش حق فردا مرا / کس بنه پرسد ای ابودردا مرا
تو زغم ای یار خواهی سوختن / بهر من بسیار خواهی سوختن

(ستبدا)

سیّدا این قصّهٔ سردار تست … حیرت اما سربسر در کار تست

مقتدای مؤمنان بوده است این … قاسم نار و جنان بوده است این

بین که از خوف خدا بیهوش بود … از غم روز جزا مدهوش بود

تو چسان ایمن ز قهر داوری … گوئیا تو از علی اعلا تری

حکایت

قصّهٔ لیل شهادت یاد کن … پارهٔ هم زان عبادت یاد کن

بود از خوف خدا بیخود علی … هی بصحن خانه میآمد علی

از کمال درد دل بیخواب بود … مضطرب چون ماهی بی آب بود

گریه ها میکرد و میفرمود شاه … آه هست امشب شب موعود آه

از ملاقات خدائی خوف داشت … با عبادات کذائی خوف داشت

تا سحرگه شب به بیداری گذشت … در فغان و ناله و زاری گذشت

شد چسان با اضطراب دل روان … گشت تنها جانب قاتل روان

لذّت ذوق عبادت یکطرف … جذبهٔ شوق شهادت یکطرف

سوی مسجد رفت و در اثنای آن … بود منقار بط و دامان شاه

یعنی ای آقای ما زینجا مرو … قاتل تست آنطرف تنها مرو

قصد سر دادن بدین آئین مکن … زینب و کلثوم را غمگین مکن

کس در آنحالت مددکاری نکرد … کس بجز بط نوحه و زاری نکرد

کاش از کتم عدم سر میزدم … دست بر دامان حیدر میزدم

دامنش در دست این عاصی بدی … پنجه ام منقار مرغابی بدی

ز آتش غم سوخت جسم و جان او … کاش میشد جان من قربان او

دید چون آنحال پرسیدش حسن … این چه بی تابیست ای بابای من

گفت ای جان پدر حالم مپرس … از بلای سخت مینالم مپرس

با شجاعان کرده ام پیکارها … رفته ام در دشت دهشت بارها

در دلم امشب ملالی دیگر است … شدّت خوفست و حالی دیگر است

سپید اتری الهی این بود | حال اهل دل بدین آئین بود
اینهمه خوف و الم زیبای تست | پس چرا از فرش راحت جای تست
خود ملک در شکل انسان بود شاه | معصیت ناکرده ترسان بود شاه
مانده عمری در عبادت مشتغل | وهو لم یقنع باعمال عمل
آری آری سخت باشد روز مرگ | آه از وقت بلا اندوز مرگ
چون بشر شد بنده بیچاره | بیکسی سرگشته آواره
مبتلای غربتی بی یاوری | با هزاران غم ندارد غمخوری
بیخبر از نامهٔ اعمال خویش | غافل از انجام کار و حال خویش
پیش حق آبروی و جاه نیست | هم بجز درگاه حق درگاه نیست

نکته

عاشقی میماند غمگین در دیار | غافلی پرسید از وی ماجری
گفت مدعو در جهان دیگرم | میخورم غم تا چه آید بر سرم

حکایة مقال عربستان حال

شد دو چار مرگ در فصل وبا | گفتمش اهلا و سهلا مرحبا
ایکه از عمری هواخواه توام | روز و شب صد چشم در راه توام
رنجه ام زین عمر فانی ای اجل | ده حیات جاودانی ای اجل
دور از تو میکشم آزارها | کن نگاهی با تو دارم کارها
ای ز صهبای تو مدهوشم بیا | تا بکی دوری در آغوشم بیا
در فراقت زندگانی کرده ام | باش یکدم میهمانی کرده ام
گر ببازی کار جان ناتوان | میکشم ایمرگ صد منت بجان
گفت می بینم تو مشتاق منی | گوئیا از شر و شورم ایمنی
تلخی و طعمم ترا معلوم نیست | تلخی جان کندنت معلوم نیست
ای بسا جانها که فانی کرده ام | برگ گلها را خزانی کرده ام
شور و آه و ناله شد برپا ز من | تلخ شد لبهای شکر خا ز من

نونهالی را ندارم پا بجا	نخل ماتم می نشانم جا بجا
نوجوانان را ببر کردم کفن	خاک کردم آرزوهای کهن
نوعروسان زپا افکنده ام	تن جدا از زیور جدا افکنده ام
حجلهٔ دامادی شان گور شد	شور ماتم در مقام سور شد
خلعت شادی زبر کندم بسی	وارهانیدم زمحنت هم بسی
دیده های خلق گریان کرده ام	مرغ جانی چند بریان کرده ام
اِنَّ قَلْبِی مَا بِهِ مِنْ رَحْمَةٍ	اِنَّ بَطْشِی هَادِمُ لِلَّذَّةِ
لَا اُبَالِی بِالنُّفُوسِ الشَّاکِیَاتِ	لَسْتُ اَرْثِی لِلْعُیُونِ الْبَاکِیَاتِ
کَمْ لَقَتَکِی مِنْ صُرَاخٍ هَائِلٍ	اَوْ اَنِینٍ نَالَهُ مِنْ طَائِلٍ
از پدر کردم جدا فرزند را	بیوه کردم نوعروسی چند را
در دلم راهی ندارد آه کس	نشنوم فریاد واویلاه کس
مردم از من هارب و من طالبم	حکمرانم غالب هر غالبم

برنیاید با کمانم رستمی	نگذرد از هفت خوانم رستمی
شاه را از تخت شاهی میکشم	در لحد خواهی نخواهی میکشم
ملکها از زیر و زبر افکنده ام	افسر شاهان زسر افکنده ام
نه زتیغم غم نه از تدبیر بیم	نی زحالم ترس نی از حکیم
اَیْنَ بُقْرَاطُ وَ جَالِینُوسُ اَیْن	اَیْنَ بَهْرَامُ و قیقاوس اَیْن
کو ارسطالیس و افلاطون کجاست	قیصر و فغفور و افریدون کجاست
پنجه ها با زورمندان میکنم	خنده بر لبهای خندان میکنم
رفته ام در قلعهٔ افراسیاب	کی توانگرد از برایم سدّ باب
کَمْ بَنِی الْاِقْبَالُ مِنْ قَصْرٍ مَشِیدٍ	سَاقَهُ عَنْهَا وَ عَنْ زَرْعٍ حَصِیدٍ
هم کجا دارا کجا شدّاد کو	قوم تُبَّع کو ثمود و عاد کو
لَوْ تَرَاهُمْ یَوْمَ نَحْسٍ مُسْتَمِرٍّ	خِلْتَهُمْ اَعْجَازَ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ
رستم و روئین تن و بیژن کجا	زال کو ساسان کو بهمن کجا

گو سکندر شربت جام جمشید · رفت و در تاریکی قبر آرمید

گر گذشت اسفندیار از هفتخوان · در گذشت آخر ز دست یکجوان

از قبورشان نشانی چند ماند · وز بدنها استخوانی چند ماند

خاک بر سرهای شاهان ریختیم · عقد دندانشان بگل بگسیختیم

تَحْتَهَا مِنْهُمْ عِظَامٌ بَالِیَاتٌ · فَوْقَهَا دُوْرٌ عِظَامٌ خَالِیَاتٌ

مَا لَهُمْ کَیْفَ الْتَشَرِّی مَا رَاهُمْ · عَدَدُوا مَالًا وَمَا اَغْنَاهُمْ

برده ام دانا و نادان زاینجا که · داده ام جا حورزادان را بخاک

گشته دلها دردناک از دست من · سینه ها شد چاک چاک از دست من

رحم ناوردم بجان بیکسان · بر نگشتم از فغان بیکسان

حرز و افسون را نمیدانم که چیست · کس ندانسته است در عالم که کیست

دافع من نیست قند و خطلی · نیست از بهر صداعم صندلی

اولیا با ذوق و شوقم طالبند · اشقیا از من نفور و هاربند

(اصفیا)

[illegible]

اصفیا مهمان ایوان من اند · اشقیا محبوس زندان من اند

دهشت من بر همه انس و جن است · حکم فرمائی مسلّم بر من است

کرده ام زیر نگین عالم تمام · شد ز من در کار اشیا انتظام

میزنم نقاره هر بیگاه و گاه · میربایم خواب چشم اهل راه

چون رسد وقتم نباشد مهلتی · مهلت شامی صباحی ساعتی

پرده ها بر دیده ها می افکنم · مهر خاموشی بلبها میزنم

میبرم صبر و توان و هوش را · میکنم بیکار چشم و گوش را

بگسلم جادهٔ کتاب آرزو · میکنم قطع طناب آرزو

آخر عیش جهان فانیم · اولین روز سرای ثانیم

بعد من هول نکیر و منکر است · ضغطهٔ قبر و عذاب محشر است

چون شنیدم اینهمه گریان شدم · در مآل کار خود حیران شدم

گفتم آخر چیست مقصودت بگو · گفت چیزی نیست جز کار نکو

(جمع)

جمع میکن زاد راه خویش را — کن مهیا خوابگاه خویش را
صرف کن بهر کفن سیم و زری — قطع کن بر خود قمیص و میزری
وز دعاهایش همه رنگین بساز — فهرس اسماء معصومین بساز
در سر سامان رفتن بوده باش — محو آمد آمدن بوده باش
تا چو آیم انتظاری نبودت — حسرت مشغلی و کاری نبودت
گفتمش با من که زاد راه نیست — گفت پس بر حال خود باید گریست
رشتهٔ طول امل ای آدمی — می تنی چون کرمک ابریشمی
سر نمی آری برون زین تار و پود — رشتهٔ عمر تو میبرند زود
آید ابریشم بکار دیگران — نیست سود از آرزویت جز زیان

رجوع بجانب پروردگار از طریق توبه و استغفار

ایدل مسکین من احوال چیست — میدوی بر قول شیطان حال چیست
روز و شب در بند عصیانی چرا — بندهٔ محکوم شیطانی چرا

از خدا برگشتن و عصیان که چه — دین قدر دلجوئی شیطان که چه
کار شب[4] بر روز اندازی چرا — زود کار خود نمیسازی چرا
توبه بر شام افکنی هر بامداد — شام تحویلش کنی بر بامداد
ایدل من عمر آخر میشود — در همین امروز و فردا میرود
عقلت آتش[5] کن کجائی ای دلم — اینقدر غافل چرائی ای دلم
میکنی امروز و فردا در عمل — این نمیدانی که میآید اجل
زندگی را مستمر فهمیده — عمر را عمر خضر فهمیده
ماندهٔ عمری بخواب و غافلی — بوده مست شراب غافلی
انتبه یا قلب قد ضاق المجال — میرود عمرت ببین چشمی بمال
میکشی از سینه چون یکبار دم — میزنی گویا در این ره یک قدم
یک وجب پس میرود عمر عزیز — پیش میآید اجل یک شبر نیز
دور از دنیای فانی میروی — قرب دار جاودانی میروی

[4] [illegible]

[5] عقلت آتش کن از محاورات زبان است یعنی عقل خود را شدید بکن. منه ۱۳۲۱

وه که با این قرب و بعد و مبدم	غافلی در فکر هستی از عدم
گنج تو در هر نفس کم میشود	در بنایت رخنه هردم میشود
این بنا را انتها معلوم نیست	چیدگی خشتها معلوم نیست
میشود یک گل کم از گلزار تو	میفتد یک خشت از دیوار تو
هر سحر با تو کلامی می کند	شام هم بر تو سلامی میکند
آن یکی گوید که لا تنس الاجل	وآن دیگر حیّ علی خیر العمل
هر دوشان از قول و فعلت ناقل اند	بر امورت شاهدان عادل اند
گر ساعت هست دکان تو اند	ور بپاشی تخم بستان تو اند
صبح شو مصروف در از کار صبح	شام گیر از خود حساب کار صبح
هر دو را باید که مهمانی کنی	پیشکار شاه ثانی کنی
حیف گر تو هردو شاکی میروند	ور گناهان تو حاکی میروند
زین شکر خواب ابد لم بیدار شو	ور سیه مستی کنون هشیار شو

برخلاف شارع اند اعمال تو	وای بر دین تو و بر حال تو
آستین بر شمع ایمانی زنی	باز هم لاف مسلمانی زنی
نیک و بد را آخر ادراکی بکن	از خدا شرمی بکن باکی بکن
ایدلم دار البقائی هم بود	تا کی عصیان جزائی هم بود
گر در این ساعت اجل آید ترا	بیگمان حسرت خوری بر ماجرا
یک دو ساعت الامان خواهی از او	تا کنی کاری ولی تاخیر کو
از ملک خواهی نمود التماس	در زبانش نشنوی جز حرف یاس
گوید از عمر تو بیش و کم نماند	رفت ساعاتش کنون یکدم نماند
دل بکن از زندگی مهلت کجاست	نیست اینوقت عمل وقت جزاست
کن تصور حالیا مرگ آمده است	میگزی گویا ز حسرت پشت دست
سوگوار و بیقرار و مضطری	کشته مایوس از قدر و از داوری
بعد از آن یکروز فرصت یافتی	از برای توبه مهلت یافتی

گوئیا برجسته از دست موت — یا خطا کرده است تیر از شست موت
گوئیا برگشته عمر رفته آت — شد امان یکروز یا یک هفته آت
جان تو چندی ز مرگ ایمن شده است — آرزوی ممتنع ممکن شده است
تا غنیمت دانی این ساعات را — تا تلافی کنی ما فات را
پس کنون غیر از عمل تدبیر چیست — چون امانی یافتی تأخیر چیست
دل سیاه و رو سیه نامه سیاه — آه ایدل آه ایدل آه آه
عذر این جرم و گنهکاری بیار — حیلهٔ زینها اگر داری بیار

روایت

پیش حیدر مردی استغفار کرد — حیدر کرار را بیزار کرد
گفت مرگ تو ببیند مادرت — در عزای تو نشیند مادرت
هیچ میدانی که استغفار چیست — کیست اهلش لایق این کار کیست
ماند از استغفار نامی بی نشان — چیست استغفار کار علیان

اولا شرمی بکن از ما مضی — ثانیاً ترک خیالش دائما
حق مردم را ادا باید نمود — وز مظالم پاک و صاف و ساده بود
سعی در حق خدا بایست کرد — هر قضائی را ادا بایست کرد
بایدت کز غم گدازی استخوان — متصل با جلد سازی استخوان
تا رسد لحم حرامت را زوال — تا بروید گوشت از نان حلال
دست از لذات عصیانی بکش — تلخی طاعات یزدانی بچش
باید اول این تمامی کار کرد — بعد از اینها شاید استغفار کرد
آه از عمری که در عصیان گذشت — سالها بی طاعت یزدان گذشت
ای سیه مست ال هشیار شو — خواب غفلت تا بکی بیدار شو
چیست استغفار با اصرار جرم — میشود سربار بر انبار جرم
با هوسها عذرخواهی می کنی — اینچه شوخی با الهی می کنی
توبه کن زین توبه بعینی است آن — نیست استغفار استهزا است آن

توبه میدانی چه باشد نعمتی · رحمتی از خالق از تو همتی
تاب و تب شب تا سحر مانند شمع · گریه از سوز جگر مانند شمع
در نظر آوردن اعمال خویش · گریه کردن بر مآل حال خویش
توبه سوز و درد جانکاهی بود · نه همین استغفر اللهی بود
توبه عام است از حرص و هوا · توبهٔ خاصان بود از ما سوا
توبه را نبود حد و اندازه · توبه هر لحظه باید تازه
توبه را هر دم مکن صابون دل · تا نگردد چرک پیرامون دل
هرکه باطن را کند آراسته · ظاهرش گردد ز خود آراسته

اشارهٔ بتقوی و پرهیزکاری و خوف جناب باری

ایها القلب الشجین المبتلی · هیچ یادت هست از قالوا بلی
نان جو ترس خداوند جز است · نان جو پرهیزکاری از جهاست

چیست تقوی با خدا پرداختن · زآتش خوف استخوان بگداختن
خاک راه عشق بر سر بیختن · خون دل را با سرشک آمیختن
کاستن از تاب و تب مانند شمع · گریه تا پایان شب مانند شمع
عمرها با نامرادی ساختن · سوز و غم را سور و شادی ساختن
متقی دانی که باشد ای عزیز · بوالهوس را چیست از عاشق تمیز
آنکه از بند هوس مطلق بود · پیشوای او رضای حق بود
آنکه از هر دو جهان آزاده است · قلبش از فکر علایق ساده است
پیش او هر مشکلی آسان بود · شادی و رنجش همه یکسان بود
چشم او دور از امور ناپسند · گوش او مایل بعلم سودمند
عقل او در راه یزدانی بلد · نفس او محبوس در دست خرد
رنج عالم پیش او شادی بود · قید دین خوشتر ز آزادی بود
زال دنیا عاشق شیدای او · سیم و زر کمتر ز خاک پای او

گر کنی عیبش نمی آید بدش / ور شوی مداح او خوشش نمانده
بلکه او مشغول کار دیگر است / کار و بار اینجهانش ابتر است
دشت پیمای ره جانانه است / خلق حیران کاین مگر دیوانه است
زانوی او سینهٔ اشتر بود / سینه اش گنجینهٔ پر در بود
دیده از خون لعل گون گردیده اش / نقش ایزد بر عقیق دیده اش
شب شود گریان ز سر تا پای بیش / صبحدم خندان ز طاعتهای بیش
طبع او بر خشم غالب میشود / مرگ را با شوق طالب میشود
مانده محزون چند روز و چند شب / فرحت بسیار باشد در عقب
اهل تقوی مردمان دیگر اند / در سر و کار جهانی دیگر اند
اهل دین گلهای باغ عالم اند / اهل دین شمع و چراغ عالم اند
جبهه شان مثل خور تابنده است / نفسها شان مرده و دل زنده است
خواب شان مانند بیداری بود / مستی شان عین هشیاری بود

چشمشان ابر بهار عالم است / سینهٔ شان لاله زار عالم است
از غم دین لاغر و زارند شان / خلق پندارد که بیمارند شان
خود گدا اند و امارت میکنند / بینوا اند و تجارت میکنند
هستی شان برگ و بار شاخ دین / بر وجود شان مدار کاخ دین
جانشان در زیر بار عالمی است / قلبشان شمع مزار عالمی است
خلق را ایمن ز خود ها ساخته / نفس خود را در تعب انداخته
کرده پر خون چهره ها از سوز و درد / جدول سرخست بر اوراق زرد
ذکر شان بهتر ز ذکر دیگران / فکر شان برتر ز فکر دیگران
نیمشب چون صرف در قرآن شوند / عرشیان همراهشان گریان شوند
چیست قرآن راحت دلهای شان / مرهم زخم دل شیدای شان
هر کجا آید در آن ذکر جنان / پر زند از شوق مرغ روحشان
از سر نو محو در طاعت شوند / شعله سان گرم ره جنت شوند

جان شان گرد حریم جنت است | پیش روی شان نسیم جنت است
چون صدف لبهای خود وا کرده اند | گوئیا ما معین آورده اند
آب میریزند بر دست و دهان | گوئیا گسترده شد دستار خوان
چون بمصحف آیه دوزخ رسد | از دل شان بر فلک آوخ رسد
در نظر دارند نیران حریق | از شرر در گوششان آید شهیق
گریه چون ابر بهاران میکنند | رعدسان فریاد و افغان میکنند
هر یک شان در سجود و در رکوع | عذرخواهان با خشوع و با خضوع
نو بنو تجدید ایمان میکنند | سجده ها مثل غلامان میکنند
کایخدا از قهر خویشم دور دار | گرچه عصیان کرده ام معذور دار
زانچه کردم شرمسارم ایخدا | طاقت خشمت ندارم ایخدا
جسم چون بسمل بخاک افتاده اش | لرزه بر اندام پاک افتاده اش
میشود چون اهل دوزخ بیقرار | میکند شوری چو شور اهل نار

در جهنم گوئیا افتاده است | گوئیا با حجیم آماده است
خوف یزدان را چگویم چیست آن | هست جدا نی بیانی نیست آن
معنی تقوی اگر خواهی تمام | قصه بتمام بشنو با امام
شرح آن ناید در این ضیق مجال | شد جلوگیر قلم خوف ملال
ور نه رنگین داستان سر کردمی | نامه را خون کبوتر کردمی
اَیُّهَا الْمَهْزُولُ خَوْفاً مِنْ عَدَاهْ | خَفْ جَلَالَ اللّٰهِ تَغْلِبْ مِنْ عَدَاهْ
چون ز دشمن خوف جان باشد ترا | ضعف در تاب و توان باشد ترا
رنگ زرد و لرزه باشد بر بدن | جسم سرد و لب ببندد از سخن
شب نیاید خواب در مژگان تو | لذت از چیزی نیاید جان تو
در خلا و در ملا هر صبح و شام | خوف نصب العین تو باشد مدام
چون تو میدانی که آخر مردنست | از چه بهر زندگی غم خوردنست
یاد کنج تنگ و تار قبر کن | فکر و تدبیر فشار قبر کن

ور که با فطرت خدا بیت کار نیست | هیچ خوف از مرگ و حشر و نار نیست
شو ز مرگ عدو چون بشنوی | از غم مرگ خودت ایمن شوی
خوش شوی از مرگ دشمن شادمان | یافتی گویا ز مرگ خود امان
زان عدو گیرم که خالف نیستی | آخر از ابلیس واقف نیستی
گرد شش گردون بقصد جان تست | دیو ملعون در پی ایمان تست
گر نباشد دشمنی در کوی تو | بس بود نفس تو در پهلوی تو
لاتزال النفس شرا تقصد | فاجتنبها انها اعدا عدو

فی فضل الائمة الکرام و وجوب طاعتهم علی الانام

گر دلا خواهی ره صدق و صفا | باش محو اهل بیت مصطفی
شرعه عرشش و هم ارکانه | علمه کنز و هم خزانه
این ده و دو برج چرخ عزت اند | بحر و کان علم و فضل و حکمت اند
هم بدور فی الدجی اللیل العمی | نوره من امرنا ما اهتدینا

ترجمه بیت
[illegible]

ترجمه بیت
ایشانها بدرهای چهارده
شبه اند در تاریکی شب نابینا
و گمراهی واضح ساخته اند هر
چیز را که از امور ما مبهم و مشتبه
شده بود ۱۲

بوده از تکوین وجودشان غرض | طاعتشان بر جهان شد مفترض
یاد داری وال من والاه را | خوانده حرف اطیعوا الله را
منهم اشراق اقطار السماء | منهم فیضان امطار السماء
هم صراط مستقیم مهیع | هم لاسرار الهدی مستودع
ان امر الحق لا یعدوهم | هم منار الارض فاستهدوهم
هرکه زایشان یافت فیضی کاملست | هرچه زیشان بر نیاید باطلست
قیل من نجی الوری قلنا بهم | ما عبدنا ربنا لولا هم
دمبدم دم از ولای شان بزن | سکه شان بر زر ایمان بزن
عاد من عاداهم کی یهتدی | ینبغی ان یقتدی من یقتدی
لو بذلت الجهد فی اذاهم | کنت عند الله من اعداهم
هرکه باشد پیرو آثارشان | میشود محبوب در انصارشان
هرکرا تبعیت شان سرسریست | گر زند لاف محبت مفتریست

ترجمه بیت
از ایشان است روشنی
کناره های آسمان از ایشان است
باریدن باران
از آسمان
۲۱

[illegible]

مستودعا
رهنمونی خواستن
[illegible]

روایت

مرتضی آن شاه کیوان بارگاه — در شب ماهی برآمد بیگاه
چند کس چون سایه همپایش شدند — پیروان نقش پایانش شدند
شاه دین استاد در اثنای راه — خیره خیره کرد سویشان نگاه
قال من انتم و ماذا تقصدون — قیل انا شیعة منتشر شدون
ما همه از تابعان حضرتیم — با دل و جان مستفیض خدمتیم
گفت سرور موجب این امر چیست — در شما اصلا نشان شیعه نیست
پشت خم میبایداز طول قیام — هم شکم خشکیده از فرط صیام
این نه وضع شیعیان حیدر است — شیعه را طور و طریق دیگر است
با خدا شب زنده داری میکنند — با خلایق خاکساری میکنند
بسکه گریانند هر شام و سحر — عارضشان میشود ضعف بصر
خشک گشته از دعا لبهای شان — گرد آلوده رخ و سیمای شان

سینه الاف تولا میزنی — دم ز عشق آل طاها میزنی
اخذ علم و حکمت ایشان مکن — طاعتی چون طاعت ایشان مکن
با چنین اطوار طامات[۱] تو چیست — عار ایشانی مباهات تو چیست
فخرها بر مذهب خود میکنی — مسلک اغیار را رد میکنی
ترسم ای مسکین که با حال چنین — در سقر با دشمنان باشی قرین

فیما یتعلق باخبار ائمة الاطهار من استفراغ الوسع فی الفحص و الافکار

اصل شرع از قول اهل عصمت است — لیک فهمش جای صرف همت است
هر کجا بر حرف ایشان بگذری — منگر آنرا با نگاه سرسری
زانکه در اخبار سادات کرام — مطلق و خاص و مقید هست و عام
عدل و جرح راویان ملحوظ دار — اتقا از سنیان ملحوظ دار
عقل و اجماعی که باشد ضم بکن — عرض بر قرآن و سنت هم بکن

[۱] طامات از اقوال ایشان است در دین دنبال آن مخزون و دور از حق ۱۲

کار فرما اصل استصحاب را — جستجو کن سیرت اصحاب را

تا نباشد نهی هر شی مطلق است — حجت اصل برائت هم حق است

اصل هر چیزی اباحت را بدان — اصل در اشیا طهارت را بدان

با خبر باش از معارض کلام — وز مفاهیمش بدست آور مرام

کاین دلالات از لغت معلوم شد — وان اصول از قولشان مفهوم شد

فحص بالغ باید و طبع سلیم — تا بجا آرد چنین کار عظیم

پیش حق این سعی ما مشکور است — ور خطائی سر زند معذور هست

گفته اند اخبار ما مستصعب است — نکته هائی چند با هر مطلب است

هر کسی تا کنه معنی کی رسد — بی تعقل لاف دعوی کی رسد

در سخن تشبیه هم باشد مجاز — هم شیوع اشتراکست و مجاز

گاه انشا راه یابد در خبر — هر یکی را میشود معنی دگر

امر که واجب بود که مستحب — فرق نتوان کرد الا با تعب

نهی هم تنزیهی و تحریمی است — حرف لا که زائد و بمعنی است

مختلف اخبار ز ایشان آمده — طرز جمعش هم پریشان آمده

از قرائن اکثری بر باد رفت — اکثر اخبار هم از یاد رفت

کافی ار کافیست پس در کار چیست — بعد من لا یحضر استبصار چیست

بعد ازین یعقوب بو جعفر چه کرد — در پیش بو جعفر دیگر چه کرد

در کلینی جمله حق آورده است — از چه این تضعیف بعضش کرده است

زید چون از عمرو دارد گفته ال — سیر دو در حرف و چند احتمال

احتمال سهو و جهل و غفلتش — نقل بالمعنی و کذب و بهتش

راویان هم نقل بالمعنی کنند — آنچه خود فهمیده اند املا کنند

هم خطا از سهو و نسیان میکنند — با تعمد نیز عصیان می کنند

گاه اخفا میکنند از اتقا — بر قرائن هم نمایند اکتفا

در دو کس گفتیم چندین احتمال — هر یکی در هر کسی دارد مجال

چون شمارشان زصد افزون شود ... احتمالاتش زحد بیرون رود
میشود تغییر از کتاب هم ... اختلافاتست در اعراب هم
اشتراک اسم راوی نیز هست ... مشکل اندر نیک و بد تمییز هست
کار میگیرید در هر لفظ و حرف ... از معانی و بیان و نحو و صرف
اهل اینها اکثر اند اهل خلاف ... درمیان شان بود هم اختلاف
حکم گردد مختلف از قیل و قال ... میشود شئی زان حرام و زین حلال
با وجود احتمالاتی که هست ... کی یقین مدعا آید بدست
آری آری گر یقین آید نکوست ... لیک در باب حصولش گفتگوست
هست اصلی چند در علم اصول ... وضع کردندش برای دین فحول
کز مبادیش مطلب پی برند ... ور نباشد پی بمطلب کی برند
کس نزد طعنی بعلم نحو و صرف ... بر اصول ما همیگیرند حرف
ماخذ اینهاست ابیات عرب ... ماخذ این قول سادات عرب

بی مراعات مبادی چنین ... میزنند اخباریان لاف یقین
خبط در ادراک مطلب میکنند ... مدحت جهل مرکب میکنند
گوئیا ایشان سهیم عترت اند ... محرم اسرار رب العزت اند
پیش ایشان میرسد روح الامین ... میرساند وحی رب العالمین
طرفه تر زین آنکه چون املا کنند ... بر طریق اجتهاد افتا کنند
در کلام شان ز سر تا سر ببین ... هست مظنونم چنین اظهر چنین
وین نه از راه تفنن می کنند ... بلکه نتوانند زین ره سر زنند
یا برون بردن ازاین ره مشکلست ... مدعی هم رهرواست و غافلست
ور کسی سر میزند زین گفتگو ... گو بیا این دشت و این چوگان و گو
کن بیان یکدو رکعت از نماز ... در طریق خویش مستحکم بساز
از حدیث آور بد فیان مستند ... کش نباشد ضعف در متن و سند
این عمل کی راست آید از خبر ... کار دیگر باشد و دعوی دگر

هرچه از اخبارشان ثابت است / در محل و موقعش مذکور هست
نص اگر میبود در هر مطلبی / که نمیشد اختلاف مذهبی
آری این از جمع و جامع میشود / لیک کی مقبول سامع میشود
گرچه حرف غیر مقبولست این / لاف اخباری تقولست این
خصم گر دعوای اخباری کند / حکم را بر عکس او جاری کند
گر به اخباری یقین حاصل شود / شبهه با خود سربسر زایل شود
پس دگر تثلیث احکام از چه روست / بحث و جرح و قدح اعلام از چه روست
جزم را از بسکه دعوی کرده اند / اکثری انکار فحوی کرده اند
گفت حق یک ذره گر داری عمل / حشر میبابی جزایش بی خلل
پس مگو گر نامه ام گردد سیاه / خواه از حسن عمل خواه از گناه
پشت من باشد خم از عصیان من / یا پر از نیکی شود میزان من
من در آن وقت از حسابش فارغم / از عقاب و از ثوابش فارغم

هرکه باشد با عبارات آشنا / کی پسندد این کلام پوچ را
هست در اخبار سادات کرام / میدهد هفتاد معنی یک کلام
با پدر چون اف زدن بیجا بود / شتم و ضربش منع بالاولی بود
نیست چون جائز که با او اف کنی / کی روا باشد که بروی تف کنی
گر نبودی ذکر احکام دگر / عاقلان را بود کافی این قدر
خوب شد کان حکمها هم شد بیان / عاق ورنه میشدند اخباریان
در حق اخباری ار گوئی چنین / کاین ندارد دستهٔ از عقل و دین
او نباید برد زین گفتگو / هست مدح فرط عقل و دین او
جز مفهوم شریعت مانع است / عرصهٔ بحث و کلامش واسع است
ور خبر از سید صادق است / آنچه بر لفظش گواهی ناطق است
حاصل معناش بشنو مختصر / کاندرین یک بیت آید مستتر
روزه را حق گفت فرض حاضر است / گفت زین حکم سفر بر ظاهر است

گرچه حکم منع صوم اندر سفر | نیست در منطوق قرآن مسطر
لیک شرط من شهد بالالتزام | میکند اشعار مطلوب امام
پس اگر حجیت مفهوم نیست | وجه ظاهر بودنش معلوم نیست
مجملا اخبار زین معنی پر است | بی محل انکار مولانا خر است
چند جا گر خلف شد بیعوب نیست | گاه گه منطوق هم مطلوب نیست
هست هر تقلید پیششان حرام | لیک می آرند خلقی را بدام
عامیانی چند گرد آورد مرد | عیب خاصان الهی ورد مرد
حاضران تحسین تحقیقش کنند | بی تصور نیز تصدیقش کنند
تا ذهن در گفتگو واکرده است | تا کلامی پوچ انشا کرده است
این نعم بی فهم معنی گفته است | وان سمعنا و اطعنا گفته است
چیست این گر خودنمائی نیست این | نیست گر تقلید این پس چیست این
گوید این معنی قول مرتضی است | وین مراد هادی هشتم رضاست

من بعقل خود نگفتم این سخن | راه ایشانست بی تقلید من
کس نگوید این چنان باور بود | بلکه اینجا معنی دیگر بود
بلکه باشد این حدیث نادری | یا مخصص با حدیث دیگری
نیست کار هر کسی فهم مراد | پس رجوعی کن باهل اجتهاد
بینائی سیم و زر صراف را | صرف میکن در حدیث انصاف را
هر که باشد غافل از چون و چرا | میکند در حکم بر حق افترا
انکه اصلا هتر و برزشنا خفتست | نفس را در مهلکه انداخفتست
مردی از اخباریان گفت این کلام | سرتراشی نیست جایز در صیام
بی اثر حکمی تراشید ای عجب | بی سر موئی بیان بگشود لب
بود چون ناموس عرف هندیان | از حجامت حلق کرد و پیشش عیان
حلق اصلا در خبر مذکور نیست | وانچه مذکور است هم محظور نیست
جز اشش بین در بیان حکم دین | افترا بر شرع پیغمبر ببین

دیگری هسته از ترتیل کرد / معنی ترتیل را تأویل کرد
گرچه از قول شه[3] مردان علی / هست بر تجوید تصریح علی
خواست معنای توقف از وقوف / کرد بر آل نبی حمل حروف
وانکه خود از شبهه هم کمتر بود / دعوی جزمش که را باور بود
گرچه این را با عوامست اختصاص / لیک می افتد و بالش بر خواص
درچنین جاها اگر دارد یقین / از چه حجت نیست قرآن مبین
مثل اخبار شد بروی عیان / ظاهر قرآن چرا شد حجت آن
هرکه خواند ضالین را ذالین / خود بود از ضالین یا زالین[4]
معنی لفظ از خطا زائل شود / یا خلاف مقصد قائل شود
اضمحل الشرع من احکامهم / ویح دین الله من اوهامهم
خود خطا کارند در فهم مراد / چیست طعن شان بر اهل اجتهاد
با چنان محنت ز راه احتیاط / قول ما را بر ظنون باشد مناط

[3] و هو قوله علیه السلام حفظ الوقوف و اداء الحروف منه رحمة الله علیه

[4] من الزلة بمعنی لغزش ۱۲

هرچه باید حجت بجوئیم ما / مطلقی ترسیده میگوئیم ما
نی چه ایشان حرف بی حجت زنیم / بر خدا و مصطفی تهمت زنیم
هست فرق ما و ایشان اینقدر / ما خبر داریم و ایشان بیخبر
ما عمیق الفکر و ایشان قاصرند / ما مقر بر جرم و ایشان منکرند
مذهب ایشان ندارد اصل و بن / تا رود در رد و تسلیمش سخن
شاخ و برگ دین ایجادی شان / سبز شد از استرابادی شان
ترهات عجب و طاماتش شنو / وان خیالات و مناماتش شنو
سر بسر خواب پریشان دیده است / عیب جوئی را هنر فهمیده است
آنچه از قائل نیاید بر شهید / از زبان او شهید آزار رسید
با بدی نسبت دهد علامه را / میکند سر مشق غیبت نامه را
از کبائر هست غیبت بالعموم / سیما نسبت با رباب علوم
حلی ما آن جمال شرع و دین / بوده از آیات رب العالمین

شد بنای دین ما محکم ازاو	تنگ شد بر سنیان عالم ازاو
یافت نور و رونق طریق حیدری	زو نماند هیچ خرد دین پروری
چون ضروریات فضلش منجلی است	منکر او منکر دین علی است
پیش این فاضل زبان کرد است او	پیروی سنیان کرد است او
عالمی مانند او در شیعه کیست	او اگر سنی است دیگر شیعه کیست
وین نه تنها مذهب این محجب است	عیب جوئی لازم این مذهب است
گر محرم هست تفسیق کرام	واجب است اخبار یا زاین حرام
ترک چون کردند آئین همه	کفر شد نزدیک شان دین همه
بود خود تقلید ننگ و عار شان	اجتهاد از تنبلی شد بار شان
ره نمی یابند در احکام دین	سوء ظن دارند با اعلام دین
هست در اخبار مدح عالمان	از چه شد اخبار یا زاین گمان

رعایت

(گفت)

گفت پیغمبر مداد علم دین	هست بهتر از دم مستشهدین
در حدیث سید ما صادقست	وان خبر مقبول و راوی صادقست
هر که باشد عارف احکام ما	شغل دارد با مسائل دائما
حلقه اش در گوش خلق اندام ختم	بر خلایق حاکم او را ساختم
وانکه انکارش کند بد میکند	گوئیا بر قول ما رد میکند
هر که بر احکام او انکار کرد	حکم حق را رد و استحقار کرد
رد ما چون رد حکم داور است	منکر ما قول حق را منکر است
راد بر ما راد بر یزدان بود	حد شرک و حد رد یکسان بود
همچنین گفت آن امام انس و جان	عالمی بهتر ز چندین عابدان
علم آئین شد ملک و دین بود	علم حاصل کن اگر در چین بود
گر میان جاهلان یک عالمی است	در میان مردگان عیسی دمی است
عقل هم لابد بود در کار علم	عقل باشد رونق بازار علم

علم را حمق و غباوت دشمن است	عقل دشمن با بد گران یک من است
کار بی افکار نتوان ساختن	عقل را بیکار نتوان ساختن
میشود از عقل تحصیل جنان	عقل باشد حجت حق در نهان
گر باوصاف خرد قایل نه	جاهلی نابخردی عاقل نه
چند باشی با طباع منجمد	بر خیال فاسد خود معتمد
ذکر قبح مسلک اخباریان	بر سر اجمال آمد در میان
میتوان دریافت شرح انتقام	در افادات امام ابن الامام
آیهٔ رحم الهی بر عباد	آفتاب آسمان اجتهاد
سیّد السادات مولی الخافقین	رهبر و استاد ما سیّد حسین
اِنَّهُ حَبْرٌ علیمٌ ماهِرٌ	اِنَّهُ نجمٌ مُضیٌّ زاهِرٌ
اِنَّهُ غطریفُ اَصحاب العلوم	اِنَّهُ فیهم کَشَمسٍ فی النجوم

قول شعر فی الطبایع و آثار و هو من ابکار الافکار

خلق شد بر چار عنصر طبع تو	ریخت بر ارکان اربع ربع تو
تا ز آتش صاحب همت شوی	گر بهم راه حضرت عزت شوی
وز هوا کسب سبکباری کنی	در ریاض علم سیاری کنی
از ممر آب باشی تر دماغ	صاف گردد سینه‌ات چون نهر باغ
خاک طبع بردباری بخشدت	خاکساری بردباری بخشدت
تو ولی از شومی نفس نژند	چار خوی زشت اگر دی پسند
آتشت بخشید طبع آتشی	خشم و ایذای کسان و سرکشی
از هوا سرگشتهٔ عالم شدی	هرزه گرد و پوچ و لایعلم شدی
کرده تردامن ترا تأثیر آب	طبع تو آبی شد از نقش صواب
داد طبع خاکیت ثقل و کسل	تا نباشی چست در علم و عمل
طینتت خوبی و زشتی هر دو داشت	طبع ناری و بهشتی هر دو داشت
میدهی بر باد دینت سیّدا	میزنی تهمت بطینت سیّدا

فی تاویل منع النبی عن السفر واحداً والبیتوتة فی البیت واحداً

گفت پیغمبر سفر تنها مکن / نفس خود را مورد ایذا مکن
این سفر سیر عراق و روم نیست / این سفر را منزل معلوم نیست
این نه سیر شرق و غربست و شمال / این نه راه بر و بحر است و جبال
غیر از این راهی دگر داری به پیش / سنگلاخی پر خطر داری به پیش
کاروان بگذشت و کس بر جا نماند / غلغل و شور جرس بر پا نماند
توشه راه اجل با خود بگیر / رهنمائی از عمل با خود بگیر
کس ز تنگی لحد آگاه نیست / راه تاریک و خضر همراه نیست
روم و صنعا با قوافل میروی / وز جهان تنها و غافل میروی
گفت هم در بیکسی ایمن مباش / خانه چون خالی بود ساکن مباش
مثل مرقد خانه تاریک نیست / کاندر آنجا هیچکس نزدیک نیست

زود برگردند قوم و خویش تو / کس نخواهد ماند آنجا پیش تو
از برای عمر سامان میکنی / خانه را شبها چراغان میکنی
میروی تنها در ایوان لحد / کو چراغی در شبستان لحد
از پی آن خانه سامانی فرست / از عمل شمع فروزانی فرست
حیله از بهر مار و مور نیست / وبکه افسون و عصا در گور نیست
ایکه سیر ملک دنیا میکنی / خواهش کتان و دیبا میکنی
در مزارت قاقم و سنجاب نیست / خواب چون آید که فرش خواب نیست
ایکه از گلبرگ بستر کرده / زیر بالین بالش پر کرده
انجمن آرای احبابی مدام / با زنان خوب میخوابی مدام
یاد آر از حجله مدفن دمی / ترکن از خون دل دامن دمی
مونست جز کار خوب و زشت کیست / بالشت در قبر غیر از خشت چیست
بر نهال زندگانی غره / با متاع عمر فانی غره

باری از شکر تا آل خود نبال	بیکسی بیکس بحال خود ببال
چون اقامت در جهانت اندکیست	بوریا و تخت بلقیسی یکیست
از بساط نرم اید دل یاس	بالش سنگ و سر عباس ...

در ذکر عزت و جبروت و کبریائی خدا

نان جو یاد خدای قاهر است	نان جو قند کار یوم الآخر است
اِنَّ رجعانا اِلی المولی العظیم	باهِر السلطان ذی الملک القدیم
العلی الشأن ذی البطش الشدید	واضح البرهان ذی العرش المجید
میرسد وقت ملاقات خدا	خوف کن از سطوت ذات خدا
باش ترسان پیش یزدان میروی	روبروی حق سبحان میروی
بایدت پیش الٰهی ایستاد	کیستی نزد که خواهی ایستاد
فکرتی کن در چه راهی میروی	در حضور پادشاهی میروی
هیچ از هول قیامت آگهی	هیچ زان وقت ندامت آگهی

چون برآید آفتاب روز حشر	آه آید از عذاب روز حشر
یَوْمَ لا یجدیک مال لا بنون	لیس بیعٌ فیه لا مولی یصونْ
روی هم ریزند مردان و زنان	انبیا خیزند وا نفسی کنان
اشقیا گریند بر احوال خویش	اولیا بر قلت اعمال خویش
یَوْمَ یُحْیَی الصُّور اصحابَ القبور	کُلُّ نفسٍ منهم تدعو الثُّبور
لیس ثَمَّه مِن خلیلٍ نافعٍ	کلُّهم داعٍ و ما مِن شافعٍ
اِنَّ هٰذا الیوم یوم الحسرة	کم منادٍ فیه هل مِن نُصرةٍ
نیط بالاعناقِ اغلالُ الجحیم	ظَنَّ کُلٌّ اَنَّهم صالوا الجحیم
تنفلح الاکباد مِن نارٍ تفور	تحرق النیران احشاء الصدور
چون تو میدانی که خواهی خاست حشر	کن تصور گو بپا برپاست حشر
قبرهای کهنه را بشکافتند	مرد و زن از هر طرف بشتافتند
لب گزان از حسرت ماضی همه	دل تپان از دهشت قاضی همه

۳ مأمن مجهول منه
ناط الشیئ ینوطه نوطاً اذا علقه کذا فی مجمع البحرین

۴ الفور الغلیان فی الحدیث الحمی من فور جهنم
۱۲

هر یکی حیران بکار خویشتن	هر تنی در زیر بار خویشتن
هر یکی در پیچ و تاب انفعال	هر یکی غرقه در آب انفعال
رفته بر طاق بلند آرامها	اوفتاده لرزه بر اندامها
خود تو هم خونابه ریزان بیروی	هر طرف افتان و خیزان سیدوی
پشت خم زیر جبال معصیت	خائف از فکر مآل معصیت
برده اندت در مقام بازخواست	تا شود با تو کلام بازخواست
پیش جبار قدیم استاده	نزد قهار عظیم استاده
از تو میپرسد خدای لم یزل	ایها العاصی بگو کیف العمل
تو چسان کردی سلوک راه ما	تو چه داری تحفه درگاه ما
گر جوابش سیدا داری بگو	طاعت خالص کجا داری بگو
تو که عمری در مناهی بوده	غافل از قهر الهی بوده
در چنین حالت بگو تدبیر چیست	عذر پیشت زین همه تقصیر چیست

(چیست)

چیست جز جرم و خطا کش برده	رجس در درگاه پاکش برده
رفت خوابم شب چو آمد این خیال	گو گناهم گر نبخشد چیست حال
گر نبخشد باید که صَلَّوةُ التّعیر	آه نفسی مَن لکَ الآن النّصیر
از عذار تو که خواهد شست گرد	اشک از چشمت که خواهد پاک کرد
لاجرم باید بمانی در سقر	ورنه راضی بگو این المفر
آه یا ویلاه من احراقها	آه وا ضعفاه فی اطباقها
وای جسم ناتوان نازکم	آتش و این استخوان نازکم
زینهمه پروا نمیباشد ترا	وعظ من افسانه میباشد ترا
الغیاث از نفس و شیطان الغیاث	الغیاث از مکر ایشان الغیاث
سیدا یکاش میمردیم ما	کاینقدر عصیان نمیکردیم ما

اشارة الی الاعتناء بشأن الصحة و العافیة اللتین هما من اعظم النعماء الالهیة المنوط بها السعادات

الدینیة والدنیاویة

اگه خواهان جلال و حشمتی	غافل از نفع عظیم صحتی
اگه ذکر تنگدستی میکنی	هیچ شکر تندرستی میکنی
تندرستی بهترین نعمت است	تندرستی بهر انسان رحمت است
از مرض در کار سستی میشود	هرچه هست از تندرستی میشود
جمله اسباب جهان پیش غنی است	گر نباشد تندرستی هیچ نیست
مال در حق تو ستم قاتل است	وز خیالش ذوق شهدت حاصلست
هست در عسرت ترا اصلاح حال	تو نهی منت در آن بر حق تعال
تا زبان گویاست تذکاری بکن	تا دماغی هست افکاری بکن
چشم تا بیناست قرآن را ببین	گوش تا شنواست بشنو حرف دین
دست تو شل نیست پایت لنگ نیست	دست و پائی زن که میدان تنگ نیست
در حیاتت فکر مرگ خویش کن	فکرت روز پسین از پیش کن

درچمن یاد اسیری کرده باش	در جوانی فکر پیری کرده باش

فی ذم السرور و الطرب و المنع من الضحک بلا عجب

ای کلاه کج نهاده بر سرت	وی غرور نوجوانی در سرت
بر بساط قاقمی بنشسته	با نشاط و خرمی بنشسته
ساغر عشرت دمادم میزنی	مثل گلها خنده پیهم میزنی
شاید از جبر ستم بگذشته	وز حساب و وزن فارغ گشته
گوئیا جوش جهنم شد فرو	یا مسلم شد بهشت از بهر تو
از خدا باری حیا میکن حیا	باش خائف از جناب کبریا
گریه کن اینجا مقام خنده نیست	پیش مولی خنده کار بنده نیست
عمر تو کوتاه و این طول امل	میشوی خندان و میخندد اجل
چون رسد در گوش تو پیغام مرگ	تلخ گردد کام تو از جام مرگ
ریزد از هم غنچهٔ خندان تو	بگسلد سلک دُر دندان تو

یاد کن از روضهٔ قبر ای جوان — خون دل میریز چون ابر ای جوان
از غل و زنجیر و دوزخ یاد کن — وز خیالش غلغل و فریاد کن
تا بکی شادی بکنج غم نشین — خود برای خویش در ماتم نشین
میرسد سیل بلاها آه آه — چیست در محنت سرا این قاه قاه
بر گل و گلزار دنیا دل مبند — نعره زن چون بلبل و چون گل مخند
کیست کز کوه الم آسوده است — خندهٔ کبک دری بیهوده است
زهر در کام تو میریزد جهان — خندهٔ نوشین کن ای خسته جان

مناسبت ایام شباب با عبادت رب الارباب

باخبر باش ای جوان اندر شباب — پا بشو قبل از طلوع آفتاب
طاعت حق در جوانی بایدت — چه به پیری ناتوانی بایدت
پیر اگر در گوشهٔ عزلت نشست — یا نظر از روی نامحرم ببست
این زنا بینائی آن از بی پریست — عصمت بی بی خود از بی چادریست

در جوانی چشم گریان خوشتر است — ابر و باران در گلستان خوشتر است
بلبل افغانها برآرد در بهار — گل گریبان چاک دارد در بهار
فصل نیسان وقت باران میشود — ابر گریان در بهاران میشود
جنگ با شیطان جوانان را سزد — پنجه کردن پهلوانان را سزد

شمه‌ای از حالات حضرت یحیی در خوف خدا و ترک دنیا

حضرت یحیی که حق گفتش حصور — یعنی او بوده است از زنها نفور
در طفولیت بر زهاد رفت — آه گرم عابدان در وی گرفت
چون پدر آگاه شد از سر حال — گفت ای فرزند هستی خردسال
گفت یحیی دیده باشی ای پدر — کودکان مردند از من خردتر
آخر از والد اجازت یافته — جانب رهبانیان بشتافته
عزلتی از مردم دنیا گرفت — رفت و در بیت المقدس جا گرفت
شب نمیخوابید از سوز جگر — جسم او خشکیده بود و چشم تر

جامهٔ موئینه در بر کرده بود / جسم را از خوف لاغر کرده بود
جز خدا خوانی دگر کاری نداشت / جز غم دین مونس و یاری نداشت
جسم خود را ساعتی نظاره کرد / بر نحافت گریهٔ یکباره کرد
آمد از یزدان خطابش کای عجب / میکنی از لاغری شور و شغب
گر نگاهی بر جهنم افکنی / این لباس موی را از بر کنی
گرم سازی از فغان هنگامه / بر تن از آهن بدوزی جامه
این چه در گوش دل یحیی رسید / ناله اش بر گنبد خضرا رسید
ریخت اشک از دیدهٔ خونبار خویش / قرحه ها انداخت بر رخسار خویش
والدش گفت ای پسر بهر خدا / این چه حالت اشکباری تا کجا
بود استدعای فرزندی مرا / تا بود آرام جان چندی مرا
از خدا در دیده نوری خواستم / مایهٔ عیش و سروری خواستم
گفت ای بابای من آقای من / از کلام تست این سودای من

گفته در بین جنات و جحیم / عقبهٔ بسیار سخت و عظیم
زان گذار مردمان دشوار هست / بگذری گر دیده ات خونبار هست
گفت آری راست گفتی این سخن / سعی کن چندانکه خواهی سعی کن
جهد کن در گریه و ذکر و دعا / لَیسَ لِلاِنسانِ اِلّا ما سَعیٰ
بعد از آن با او نگفتی وعظ و پند / بود چون بی پند جانش دردمند
چون بمجلس دیدی آن فرزند را / قطع میفرمود وعظ و پند را
از قضا روزی پدیدش در میان / حرف محشر زد باسرائیلیان
ناگهان یحیی در آمد بی خبر / خسته جان و با عبا پیچیده سر
والدش مصروف وعظ و پند بود / بیخبر از مقدم فرزند بود
گفت در دوزخ بود کوهی عظیم / ذکر آن کرده است جبریل کریم
نام آن کوه بلا سکران بود / در میانش وادی غضبان بود
ایزدش از خشم افروخته است / یک جهانی از عقاب اندوخته است

عقبه بتحریک الطریق صعب من الجبال والاسکان لنصر ۱۲

در چنان وادی پر خوف چاه — قعر آن رفته است تا صد ساله راه
وندر آن صندوقهای آتش است — نیست جای آب جای آتش است
گفت یحیی وه چه نادانیم ما — غافل از سکران و عقباییم ما
ریخت سیل خون دل از دیدگان — سر بصحرا داد چون شوریدگان
در عقب رفتند آخر والدین — تا بدست آید سراغ نور عین
مادرش در وادیی استاده دید — غلغلش در هر طرف افتاده دید
رفت از انگشت بگل بالای او — کرده سیر آسمان غوغای او
با خدا میگفت ای مولای من — در کجا پیش تو باشد جای من
منزل و ماوای من بنما مرا — ورنه کاری نیست با دنیا مرا
من نخواهم خورد آب سرد را — دور نتوان کرد از من درد را
مادرش پیش آمد و در بر کشید — دست رحمت بر رخ و بر سر کشید
شد حزین و بیقرار از جنبشش — خانهٔ خود برد با صد منتش

(گفت میسازم)

گفت میسازم برایت رخت پشم — این نمد از بر درآور گفت چشم
پخت مادر بهر او آش عدس — خورد و خوابی در ربودش یکنفس
تنگ شد از خواب او وقت نماز — شد خطابش از خدای بی‌نیاز
کای هواخواه من ای دیوانه ام — خانهٔ خواهی جدا از خانه ام
میشوی دور از گل و گلزار من — میگذاری سایهٔ دیوار من
گفت یا رب لطف خود منظور دار — لغزشی سر زد ز من معذور دار
نیست جز تو اشتیاق کس مرا — سایهٔ بیت المقدس بس مرا
نار شوقش سوخت جان و سینه را — گشت طالب جامهٔ موئینه را
دید چون بار دگر سامان او — مادرش آویخت در دامان او
والدش گفتارها کن دامنش — پس بده موئینهٔ پیراهنش
پرده از پیش دلش برداشتند — لایق این عالمش نگذاشتند
الغرض رو کرد سوی خانقاه — اشکبار و شرمسار و عذرخواه

(رفت و)

رفت در مسجد قرارش بود و بس / با خدای خویش کارش بود و بس

برد با رهبانیان آمیخته / ماند تا وقتیکه خونش ریخته

هیچ کارش با غم دنیا نبود / جز غم دین در دل یحیی نبود

سیدا از حرص سیران غافلی / مست و مخموری ز سکران غافلی

با زن دنیا وفا کردی عبث / صرف عمر بی بها کردی عبث

از جهان مهر و وفاداری مجو / بخت سبز از چرخ زنگاری مجو

کاش میخوردی غم دین ساعتی / ساعتی میگشت صرف طاعتی

سر بسنگ از خوف دوزخ میزدی / متصل از سینه آوخ میزدی

لهف نفسی من لظی نیرانها / آه لی منها و من سکرانها

آه لی منها و من ماء الصدید / آه لی من ذلک الحر الشدید

آه کم اخطی و اعصی الله / منیتی ان یعدم الموت الحیوة

و ما احسن ما تشبه به مولانا ابن
فهد فی عدة الداعی [illegible] المقام
و هو قوله
الدهر ساومنی عمری فقلت له
ما بعت عمری بالدنیا و ما فیها
ثم اشتراه تدریجا بلا ثمن
تبت یدا صفقة قد خاب شاریها
منه ۱۲

[illegible]

ان للانسان قلباً فی البدن / میتواند با ملک پهلو زدن

نیستی تنها همین شحم و سمین / آسمان در حسبت تو در ثمین

گرچه بودی قطرهٔ آب منی / بحر عرفانی و شمع ایمنی

واقف از اسرار پنهان گشته / مخزن گنج فراوان گشته

عالم علوی سراسر دیده / بوده ای خاک و ملک گردیده

پایگاه خویش را نشناختی / عرشی و خود را بخاک انداختی

لایق الوان خوان نعمتی / با که و جو سازی از دون همتی

خواستند از تو عمل بر طبق علم / نیست تکلیفی تو را بی سبق علم

علم و رایت هر قدر کامل شود / بیشتر خوف خدا حاصل شود

رشک می آید مرا بر جاهلان / فارغند اینها ز نیران و جنان

زندگی با شادمانی میکنند / لاابالی زندگانی میکنند

جان شان از درد و غم آگاه نیست / اشک را در دیده شان راه نیست

گرچه ای دانش کمال من توئی ‌‌ لیک میدانم وبال من توئی
تا نبودی در سرم سودا نبود ‌‌ همچو امروزم غم فردا نبود
با من این رنج والم کاری نداشت ‌‌ خوف محشر در دلم کاری نداشت
آمدی و عیش من برهم زدی ‌‌ زخم کاری بر دل و جانم زدی
تو اگرچه رهنما و رهبری ‌‌ در ره باریک مارا میبری
گرچه نالان نیستم از جور تو ‌‌ کار بر ما تنگ شد در دور تو
الامان از روزگارت الحذر ‌‌ آه آه از گیر و دارت الحذر
طرفه وقتی در بر ما درگذشت ‌‌ وه چه عیشی کز بر ما درگذشت
حبذا خوابیکه در غفلت ربود ‌‌ ای خوشا عمری که هردم عید بود
کاش برمیگشتی ای عهد صبی ‌‌ همچو هدهد کامد از شهر سبا
کاش باز آن روزگارت میرسید ‌‌ یا خزانم در بهارت میرسید
کاشکی می آمد اجل قبل از تمیز ‌‌ میشدم در غورگی خود مویز

آنچه مطلوب خدا از آدم است ‌‌ بس گرانبار است گرچه دکم است
آنچه مارا لایق است از غم و هم ‌‌ گر بباشد کوه را پاشد زهم
شد امانت عرض بر ارض و سما ‌‌ جمله زان کردند ابا الا که ما
آن جبارتها که از ما میشود ‌‌ کی شود از طیر و وحش و دام و دد
نیست گردش در سما بی حکم او ‌‌ وه که میگردیم ما بی حکم او
جز جن و انس آنچه در ارض و سماست ‌‌ گردنش بر خط فرمان خداست
باد از خود ره ندارد در چمن ‌‌ ابر بی اذنش نبارد در چمن
خار سرتاسر زبان گل ابکم است ‌‌ لیک با او سبحه از شبنم است
زاغ گمراهست و خیزد هر سحر ‌‌ تو بآگاهی بخوابی بی خبر
در خزان گل سوگوار از عشق اوست ‌‌ شور بلبل در بهار از عشق اوست
لاله داغی بر جگر سر میزند ‌‌ بحر دست از موج بر سر میزند
بحر و بر از شیون و ماتم پر است ‌‌ گوش هوش زاده آدم کر است

حکایت عیسی با جبل اصنام

حضرت عیسی که گشتی کوه و دشت / از قضا یکروز بر دیهی گذشت

در میانش دید کوهی با وقار / چون بنای عشق زنهاد استوار

از درونش شیون و افغان بلند / کرد فریادی چو جان دردمند

در تمام قریه شور انداخته / شورش یوم النشور انداخته

اندرون سنگ خار آب ازو / چشمهای ساکنان بیخواب ازو

شد نبی مستفسر از دهقانان / کاندرین کوه این چه شورست و فغان

اهل ده گفتند تا هستیم ما / میرسد از کوه در گوشش این صدا

کس نمیداند که این آواز چیست / کس نشد واقف که این آواز چیست

گفت عیسی یا اله العالمین / ای نگهدار فلک فوق زمین

لطف فرما کوه را گویا بکن / تا بگوید با من از حالش سخن

قال یا رب الجبال الراسیات / یا اله الارض یا رب النباتات

یا الها للصحاری والبحار / یا الها للبراری والقفار

راز کوه بی زبان را فاش کن / بر من این سر نهان را فاش کن

در زمان از حکم حی لم یزل / با مسیح الله ناطق شد جبل

گفت یا عیسی چه میخواهی ز من / گفت احوالت بگو حرفی بزن

چیست کاین فریاد و زاری میکنی / از چه درد این بیقراری میکنی

گفت من سنگم بحالی زار خود / شاکیم از بخت ناهنجار خود

این صنم بت از تنم میساختند / بخت بختم را صنم میساختند

سر بسنگ و سنگ بر سر میزنم / کانکه سنگ راه حق باشد منم

ماخذ اصنام بودم سالها / خلق را گمره نمودم سالها

حال میترسم مبادا کردگار / از غضب اندازدم در قعر نار

من شنیدم آنچه خود فرموده حق / از بیان قولست بر من این قلق

گفت زان آتش بترسی تا بحد / کان وقودش باشد از ناس و حجر

آه اگر باشم از آن سنگ سیاه / الذی یلقی غداً فی النار آه
وحی آمد بر جناب عیسوی / کش بگو بخشیدمت ساکن شوی
آه ای دل تو بخواب غفلتی / غافلی از فاتقوا النار التی
نیست در جسمت صلابت این قدر / چیست غفلت از عذاب این قدر
ز آتش افغان میکند سنگ جبل / با چنان سختی که شد ضرب المثل
وه چه نادانیست با این محرمی / آب چشمی ریز آخر آدمی
خاندان خویش را ننگ آمدی / شرم بادت کمتر از سنگ آمدی
روزها بنال و شبها گریه کن / گریه کن چون کوه عیسی گریه کن
بندهٔ فکر معاشی حیف حیف / روز و شب بت میتراشی حیف حیف
سنگ مینالد تو میمانی خموش / بس بزن لاف خداخوانی خموش
میشکافد سنگ از خوف خدا / نیست گر باور ببین تنزیل را
مصحف ار نازل شدی بالای کوه / میشدی از هم جدا اجزای کوه

چون شدی واقف ز حال کوه و سنگ / حال بر خود ریز اشک لاله رنگ
وای بر جسمی ضعیفی لاغری / کش اذیت میرساند اخگری
بسکه شد پرورده با ناز و نعم / سالها خو کرده با ناز و نعم
گاه چون کوه احد بارش بود / برگ گل چون دشنه و خارش بود
وقت نزع جان چها محزون بود / در فشار قبر حالش چون بود
گه هوای گرم تب می آردش / گه سمومی جان بلب میآردش
آه چون سازد بنار حامیه / آنکه باشد هیزمش سنگ سیه
جسم مومین را چو در آتش کند / با چنان سوزش چسان سازش کند
سیدا از سنگ خارا شرم کن / رحمتی بر استخوان نرم کن
استخوانهائی که داری پنبه وار / آه گر سوزند فرداشان بنار
گریه کن گشتست ابتر حال تو / بو که رحم آرد خدا بر حال تو

روایت

گفت مردی با ابوذر غفار[۱]   کای سر و سردار اصحاب کبار
از برای خاطرم پندی بگو   یا من از راه کرم پندی بگو
گفت با هرکس که خوبی بد مکن   ظلم هرگز بر عزیز خود مکن
هر کرا داری ز یاران دوستتر   ظلم بد باشد بر او ای بی‌هنر
مرد حیران گشت و گفت ای نیکخو   کیست بد با یار خود گفتا که تو
نفس را داری بعالم دوستتر   با پسر هم نیست چندانت نظر
باز او را در بلای افکنی   مورد خشم خدایش می‌کنی
با چنان همرازی و دمسازیش   طعمهٔ نار جهنم سازیش
سید ما را چه گر بد کرده   ظلم بر کس نیست بر خود کرده
تا بکی غفلت ز اعمال خودت   نیست رحم ای جاهل خودت
نفس را دور از ره جنت مدار   خویش را محروم زان نعمت مدار
چیست میدانی خیابان بهشت   وسعتی دارد گلستان بهشت

[۱] بو غفار
کتاب من کلماته ره
ابوذر الغفاری بجمیع السیر
[illegible]

عرض آن عرض سموات و ارض   طول آن بیرونست از پهنای فرض
خور بر آن چشمی پر آبی بیش نیست   چرخ بر نهرش حبابی بیش نیست
آسمان یکحلقهٔ ابواب اوست   مهر و ماهش نقطهٔ اکواب اوست
حیف در صحنی چنان جای تو نیست[۱]   هیچ جا جای کف پای تو نیست
تو از آن ملک کبیر آگه نه   زان نعیم دلپذیر آگه نه
فکر رخت و آتش و نان داریم ما   روی دل با اینجهان داریم ما
چون اجل سیلی زند بر روی ما   میشود مایل بمحشر روی ما

در صفت بهشت جاودان و پرفشانی شوق بر آن

نان جو دانی هوای جنت است   رغبت آن نعمت بی منت است
من و سلوی چیست نذ کار جنان   خواهش گلگشت گلزار جنان
یاد میکن از گلستان بهشت[۳]   طوبی و حوران و غلمان بهشت
رغبت آن گلشن بنجار کن   یاد تجری تحتها الانهار کن

[۱] ناظر الی ما فی
کلام الامام الهمام مولانا
علی علیه السلام ایاک و ان ترى جنة
عرضها السموات و الارض
و لیس لک منها
موضع قدم

[۳] من کلام علی علیه السلام فمن اشتاق
الی الجنة سلا عن الشهوات
و من اشفق من النار اجتنب
المحرمات و من زهد فی الدنیا
استهان بالمصیبات و من
ارتقب الموت سارع فی
الخیرات نهج البلاغة

قصر یاقوت و زبرجد یاد کن — ترک این فانی ده زسر بد یاد کن

حور و غلمان جمله مشتاق تواند — کار ایشان کن که عشاق تواند

غافلی بر فرش خواب افتاده — دل بزال پیر دنیا داده

خیز و راه جنت المأوی بجو — سندس و استبرق و دیبا بجو

چند برداری خس و خار جهان — حظ چه میبابی ز مردار جهان

انس تو با این اساس کهنه چند — الفت رخت و لباس کهنه چند

بند و بست زندگانی تا بکی — صحبت یاران فانی تا بکی

استراحت بر ارائک خوشتر است — همنشینی با ملایک خوشتر است

چیست جنت عطر لطف حق تعال — میرسد بویش ز راه الف سال

آب شیرین است و شیر است و عسل — مهر خوشنودی حق لم یزل

ای خوشا آنکس که جنت جای اوست — سایهٔ لطف خدا مأوای اوست

ینکح الحور الحسان العبقری — یرزق الرمان و اللحم الطری

قال علیه السلام الا حرّ یدع هذه اللماظة لاهلها انه لیس لانفسکم ثمن الا الجنة فلا تبیعوها الا بها منه

۳ یقرب منه قول امیر المؤمنین علیه السلام عجبت لعامر دار الفناء وهو یری دار البقاء منه

۴ قال علیه السلام قرب الاصحاب قلیلة قد اضاء الصبح لذی عینین کذا فی نهج البلاغه و فی بعض نسخه لفظ الموت مکان الامر المقصود واحد و قال علیه السلام فی موضع آخر الرحیل وشیک ۱۲

آنکه میگیرد ز دست حور عین — کوزه و ابریق و کأساً من معین

که زلالی میخورد از سلسبیل — گاه جامی می کشد از زنجبیل

شکر نعمتهای رحمن ورد او — لؤلؤ منثور و غلمان گرد او

چون شود فرمانده ملک کبیر — تاج شاهی بر سر و پا بر سریر

یک بیک نوری بتابد بر سرش — میدرخشد زان جبین و پیکرش

مردمی گوید که یاران چیست این — این چه نور است و از آن کیست این

حق مگر از رحمتم بنواخته است — از کرم بر من نظر انداخته است

این نه نور عالم امکانی است — این شعاع جلوهٔ ربانی است

خادمان گویند حق زین برتر است — نور ذات حق از این نور انور است

لمعهٔ ذات الهی نیست این — پرتوی از جانب حوری است این

شوق دیدارت دلش خون کرده است — روی و سر از خیمه بیرون کرده است

تا نظر بر روی تو افکنده است — در تماشا با لب پرخنده است

۴ حور جمع حوراست اما اینجا در مقام مفرد استعمال میکند ۲۱

انیهمه فیض لب خندان اوست — این صفا و نور از دندان اوست

ای خوشا فرسودگان راه عشق — ای خوشا اهل غم جانکاه عشق

تا ازین دنیای فانی میروند — در بهشت جاودانی میروند

میرسدشان از در خلد برین — صوت طبتم فادخلوها خالدین

خوف و غم گرد نگردیدی کنون — ثم لا خوف و لا هم یحزنون

گرچه ایشان زاجیان منظور نیست — اجرشان چون اجرت مزدور نیست

لایق طاعت خدا را یافتند — در رضایش قدرها را یافتند

گر نبودی دوزخی یا جنتی — بود دائم شغل ایشان محنتی

تو ز خاصان نیستی مزدور باش — طالب این اجر نامحصور باش

تذییل فی التمسک بذیل رحمة الله الجلیل

چیست نان جو امید فضل او — شاد ماندن بر نوید فضل او

ما اگرچه لایق جنت نه ایم — ما امید از وسعت رحمت ایم

[illegible]

چشم ما بر بخشش و غفران اوست — رحمت یزدان وسیع و حیله جوست

هست مردی اینکه در روز جزا — چون شود هنگامهٔ محشر بپا

مجرمی با روسیاهی میرسد — خائف از قهر الهی میرسد

میدهندش نامهٔ اعمال بد — زانکه رو گردد بمالک ال بد

پشت آن نامه بود سوی کسان — تا نیاید شرمش از روی کسان

خود ز خجلت سر بیندازد به پیش — منفعل گردد به پیش نفس خویش

گرچه جرمش قصد خواریش کند — رحمت حق پرده داریش کند

شمهٔ از لطف یزدانیست این — ورنه جای مهربانیست این

روایت

بنده در حشرگه حاضر شود — نامهٔ اعمال را ناظر شود

یابدش مملو ز اعمال بدش — وز امور خیر خالی یابدش

چون در آنحالت نهد دل بر هلاک — برسرش رحم آورد یزدان پاک

گر سپردادم نجات این بنده را — گفتمش در گلستان من درآ
مرد گوید سر نزد از من عمل — چیست یارب این عطای بی‌محل
آیدش از جانب ایزد ندا — گر تو گرچه سر بسر آمد خطا
لیک وقتی دیدگانت خفته بود — لفظ الله بر زبانت رفته بود
تو بغفلت گفتی و ما مستمع — بیخبر بودی تو و ما مطلع
قد ذکرتَ اسمی و لو بین المنام — گشت غفرانا و عفوی لک تمام
خوانده بر پهلوی خود نام من — گشته مستوجب انعام من
اجر تو بر لفظ الله است و بس — رو ببین مقبول درگاه است و بس
بیند اداری متاعی اندکی — کاندر آن هست انتفاعی اندکی
از برایت مشتری باید چنان — کو بیک لفظی دهد کالای جنان
هکذا فضل الرؤف الغافر — هکذا صنع الوفی الشاکر
کم کنید ای عاصیان در یاس بیم — لا تقنطوا من رحمة الله الکریم

فهو بَرٌّ یقبل الفعل الیسیر — یسمع النجوی و یعفو عن کثیر
ناامید از رحمت مطلق مباش — بدگمان در حق خود با حق مباش
پیش او ضایع نمیگردد عمل — گرچه خود یک ذره باشد بل اقل
جنتی کانرا نخواهند اولیا — میکشند ایذا برایش اصفیا
جنتی کز رحمت رحمن پراست — جنتی کز وصف آن قرآن پراست
گر به بخشندت بتحریک زبان — گوئیا آمد بدستت رایگان
تو ولیکن خامشی و غافلی — حیف باشد اینقدر را کاهلی
با خدا سوداکن و بیدل مباش — وز زیان خویش هم غافل مباش
باید ای عاصی دلت باشد دو نیم — نیمی از امید پر نیمی ز بیم
تا اگر یک عالمت باشد خطا — رو نیابد هیچ نقصان در رجا
ور بود با تو جهانی از عمل — هیچسان خوف تو ماند بی خلل

القول فیما یجب علی جوارح الانسان منها

طاعة خالقهما وشكر واهبهما وما تكلّمه الله يوم القيمة فتشهد على صاحبها وما انساق اليه الكلام في التضاعيف من ذكر غناء الدنيا ونوائبها

جمله اعضای تو مملوک خداست — قول و فعلت بی رضایش ناروا است
حرکتی بی حکم مولا خوب نیست — از تو غیر از بندگی مطلوب نیست
شکر کن بر قدرت علم و عمل — نیستی کور و کر و شل و کل
سینه را از معرفت پر نور کن — قلب را از علم شمع طور کن
کارها میکن اگر دل راغبست — ورنه تکلیفش بقدر واجبست
وقت صحت زو تقاضائی مکن — ور بود ناخوش مداوائی بکن
ذکر موت از بهر احیای قلوب — مثل آب زندگی خوب است خوب
وز مواعظ آنچه پر تأثیر هست — قول اهل عصمت و تطهیر هست
هر قدر اذعان شان زائد شود — انتفاع بیشتر عائد شود

وآنچه نقش زین همه بالاتر است — وعظ و انذار خدای اکبر است
دل بباید فکر دینداری کند — چشم را لازم که خونباری کند
محو اشک چشم و نور دل نه — شمع سان گریان درین محفل نه
آب عبد المطلب در جوی تست — کعبة الاسلام در پهلوی تست
شب بشو بیدار کم آرام گیر — چشم حیرانی ز نرگس وام گیر
چشم عبرت بر جهان واکرده نیست — گلشن دنیا تماشا کرده نیست
یکطرف بزم سرور آراسته — یکطرف شور و فغان برخاسته
این یکی بیدار و آن دیگر بخواب — این یکی هشیار و آن دیگر خراب
یکطرف تاج و سریر و ملک و مال — یکطرف چند استخوان پایمال
این یکی می آید و آن میرود — میرسد خندان و گریان میرود
هر یکی را رو براهی دیگر است — مرگ شاهی جشن شاهی دیگر است
همدمانرا در مغاک افکنده ایم — پاره های دل بخاک افکنده ایم

خود بمیراث عزیزان مالکیم / وز خیال وارث خود غافلیم
همه خاکیم بالای زمین / مرده میگرید در اجزای زمین
روی این صفحه طرب انگیز هست / پشت آن بنگر که در آتش بهست
گه ببالا بین و گه پائین ببین / پشت و رو تصویرها دارد زمین
ای بسا مه پاره های شوخ و شنگ / ای بسا رخساره های لاله رنگ
خاکشان گرد جهان گردیده است / مایهٔ کاسه گران گردیده است
ای بسا رنگین قبای گلبدن / ای بسا شیرین ادای چهچه زن
در لحدها جابجا خوابیده اند / بیشتر در زیر پا خوابیده اند
رخت نو پیوسته در بر داشتند / جامه را اکثر معطر داشتند
چون بگردند آه تبدیل کفن / گرچه چرک آلوده گشت و کهن
خاک و گل آلوده در گیسویشان / جیفه گردیده تن خوشبویشان
نه در آنجا غازه بر رو می کشند / نه گهی شانه بگیسو می کشند

رُبَّ غضروفٍ وکشحٍ ضامرٍ (ه) / فی لحودٍ تحتَ ثِقلٍ غامرٍ
رُبَّ وجهٍ مستنیرٍ کالقمر / مختفٍ فی الارض یعلوه الحجر
کم کحیلِ الطرفِ بابلیِّ القدود / نرجسیِّ العین وردیِّ الخدود
کوکبیِّ الخالِ شمسیِّ الجباه / لؤلؤیِّ الثغر خمریِّ الشفاه
وجههُ فی اللون کالریحانة / کفُّهُ کالمشطِ من مرجانة
نه ز سوی شان پیامی میرسد / نه ز کوی شان سلامی میرسد
پیش از این باهم نگاری داشتیم / گلرخی باغ و بهاری داشتیم
نوگلی بلبل نوائی خنده رو / نکته سنجی دلربائی بذله گو
یک بیک با قبر هم آغوش شد / در بهاران غنچه سان خاموش شد
رفت و از واماندگان پروا نکرد / غلغل افکندیم و چشمی وا نکرد
انّ هذا الدار دار القلعة (ع) / فاجتهد واسرع قصار الرعة
انّ بعد العیش فیها همّها / حیّةٌ فی متنها خفٌّ سمّها

ه [illegible]

ع مأخوذ عن قول علی علیه السلام فی بعض خطبه احذرکم الدنیا فانها دار بلغه و منزل قلعه تحول وارتحال لیس بمستوطن کأنه یقلع ساکنه کذا مجمع البحرین عنه

هر که چون سرو و صنوبر قد کشید / رخت از این گلزار در مرقد کشید
گر کسی فواره سان شد سربلند / دست سیل مرگ بر خاکش فکند
چیست دنیا بچهٔ خونخواره‌ / یا زنی مکارهٔ غداره‌
آفریدندت برای آخرت / تا کنی فکر سرای آخرت
تو بدریا فرش خواب افکنده / خیمه مثل حباب افکنده
چون حبابت سر پر از باد و هواست / راست تا گردی نفس سرد در هواست
وقف کن سر را بسودای کسی / جبهه را بیسای بر پای کسی
پا بکن از سر براه پاک او / چهره را پرگرد کن از خاک او
که بتشییع جنائز بوده باش / که باهل علم فائز بوده باش
یا برای راه مسجدها بود / یا برای دیدن مرضی بود
اجر دارد این ریاضتهای تو / ثبت میگردد نشان پای تو
کار خود هم مسکن از دست و قدم / تا رسد راحت باسبان و خدم

پا بکش از راه شرع مستقیم / تا بلرزد از هر جسر جحیم
دست از بهر عطا هست و نوال / نه پی کسب خطا هست و سؤال
هر کجا خوردی خدنگ از شست تست / هر چه آید بر سرت از دست تست
سر بسر از دست خلق بی هنر / شد فسادی ظاهر اندر بحر و بر
گر رود هر عضو بر راه صواب / میتوانی یافت اجر بی حساب
وای بر احوال این اعضای تو / کاره است از کارشان مولای تو
دوست داری عضوهای خویش را / میکنی تدبیر درد و ریش را
اینهمه فردا گواه خواهند بود / مخبر جرم و خطا خواهند بود
چون بفید پرده از جرم و خطا / بر نخیزد از تو جز واحسرتا
گه بدل گوئی چرا غافل شدی / طالب دنیای بیحاصل شدی
گه خوری حسرت ز غفلتهای گوش / گه بلب گوئی چرا ماندی خموش
کاش سر میداشت فکر این بلا / کاش پا میرفت در راه خدا

فال عز شمسه
ظهر الفساد في البر والبحر بما
کسبت ایدی الناس منه

دیده‌ها در عذرخواهی میگریست — یکدم از خوف الهی میگریست

روایت

مجرمی حاضر شود در عرصه گاه — نادم و خائف ز پاداش گناه

مهر خواهد بود بر لبهای او — شور خواهد خاست از اعضای او

دست گوید کسب عصیان کرده‌ام — مشتبه مالی بکف آورده‌ام

سر بگوید فکر بیجا داشتم — خبط مال و عیش دنیا داشتم

پا بگوید رفته‌ام جاهای زشت — دور بودم از سر راه بهشت

گوش گوید پندها نشنیده‌ام — که حدیث و آیه را نشنیده‌ام

میشدم محو سرود و زمزمه — میشنیدم غیبت مردم همه

چون شود هر فعل زشتش آشکار — میرسد هنگام قهر کردگار

پس شود موئی ز مژگانش جدا — اذن خواهد در شهادت از خدا

چون خدا آنرا اجازت میدهد — مو برا نیغمی شهادت میدهد

[illegible]

کای خدا این مرد گریان بوده است — خائف از انجام عصیان بوده است

یاد می آورد زین روز بد بسی — اشک میبارید بر حال خودش

خون دل میریخت بی روی و ریا — کان یکی مستغفرا خاشیا

چون برا یش این گواهی میرسد — مژده عفو الهی میرسد

پس درآندم میکند هاتف ندا — کاین بموئی گشته آزاد خدا

گریه کن ای سیدالم قربان تو — شاید این مو باشد از مژگان تو

کاندر آن رنج و الم شادت کند — در غل و زنجیر آزادت کند

فی التضرع و الاستکانة الی الله سبحانه

بل ترى اللهم عبداً مجرماً — ساجداً بالباب يبكي نادماً

استجب دعوك عبدٌ قد اتاك — ماله حرزٌ ولا ذخرٌ سواك

يا الهي يا دليل الحيرة — مسّني ضرٌّ واعيت حيلتي

بر فقیر از لطف شاهانه نگاه — از نگاهی کم نگردد قدر شاه

سیدی یا من یری حالی انقطعت / تب علی عبد ضعیف مستجیر
بنده از بندگان کمترست / روی و پیشانیش بر خاک درست
جرم او را نیست گر اندازه / هم ندارد جز درت دروازه
ای درت پیغمبران را سجده‌گاه / بنده او چه گدا چه پادشاه
خاک آن شاهنشهان را افسرست / افسر شاهان بر این خاک درست
سربلندان سر بر این در افکنند / وانکه سر افکنده گردد سربلند
آنکه آمد از سر عجز و نیاز / بر نگردد از درت محروم باز
هست اینهم بنده ناچیز تو / سر ز عجز افکنده بر دهلیز تو
ناله و افغان او از حد گذشت / از سر عصیان او باید گذشت
نیست کارش روز و شب جز این سه تا / یا دعا و یا ثنا و یا بکا
ناله شبگیر و آه صبحگاه / آه از روز سیاهش آه آه
راندنش باشد بعید از رحمتت / کس نگردد ناامید از رحمتت

ردّ اهل فقر می آید بدت / چیست حکمت رفتن از خوبت
انت یا مولاه قد ربیته / انت تنهی لعبد آویته
کان مطرودا وقد اوفیته / کان مفتاقا وقد اغنیته
ها انا ذا المستکین السائل / ها انا ذا المستقیل العائل
تو چها بر بنده احسان کرده / مشت خاکی بود هم انسان کرده
کنت محفوظا فصرت التالیا / کنت منسیا فاعلیت اسمیا
من نمیگویم که ریحان توام / خارم اما خار بستان توام
تو مراد و مطلب من داده / تو جواب یارب من داده
تو عطا کردی چو من سائل شدم / چون ندا کردی تو من غافل شدم
انما اذنبت کنت الناظرا / کلما احسنت کنت الساترا
از توام هر لحظه احسانی رسد / وز منت هر لمحه عصیانی رسد
دمت منعاما ودمت الکافرا / کنت تدعونی وکنت الزائرا

بهر جا که گناهی کرده ام تو پوشیده ای
و هرگاه خطائی بعمل آوردم
ز ... سعیدی

نیست چون من گر خطاکاری دگر / مثل تو هم نیست غفاری دگر
گفتم ربی انی خطا، تو بقا / گفت لی ربا و گفت لاتقا
آنچه سر زد از خودم عصیان تست / طاعتی گر کرده‌ام احسان تست
آنچه نذر آورده‌ام خار و خس است / یا گلی از گلستان اقدس است
با گنه خواهان احسان آمدم / کار هیچ و مزد خواهان آمدم
شیوهٔ سوز و گدازم یاد ده / خدمت اهل نیازم یاد ده
یاد ده حمدی که میشاید ترا / یاد ده حرفیکه خوش آید ترا
بر زبان من چنان لفظی بران / کز شنیدن خود ببخشائی بر آن
طور استغفار یاد من بده / دادخواهم ساز و داد من بده
اولاً طرز فغانم یاد ده / بعد از آن گوشی بر آن فریاد ده
هر یکی میخواهد از تو نعمتی / میشود جویای عیشی فرحتی
من دلی غمناک میخواهم ز تو / سینهٔ صدچاک میخواهم ز تو

یعنی خدمتیکه اهل نیاز بجا آرند فهو من قبیل اضافة المصدر الی فاعله منه رحمه الله

خاطر افگارم از تو آرزوست / چشم دریابارم از تو آرزوست
رنج دنیا از دل من دور کن / وز غم دین سینه‌ام معمور کن
ای خداوند کریم کردگار / در بساطم نیست غیر از انکسار
نی نمازی بی ریا نی روزهٔ / هر شبی توبه شکن هر روزهٔ
خرمن عمر عزیزم سوخته / وز گناه انبارها اندوخته
دست من خالی ز سامان یکطرف / نامه‌ام پر از گناهان یکطرف
هرچه فرمودی خلافش کرده‌ام / رو بدرگاهت کنون آورده‌ام
من باین زشتی که عار دوزخم / کی بسوزاند شرار دوزخم
گر وقود و هیمهٔ نارت شدم / فخر من باشد که در کارت شدم
ور کنی لذت کش جنت مرا / سخت باشد خجلت و حیرت مرا
لایق خشمم ولیکن رحم آر / شرمسارم شرمسارم شرمسار
بر گناه خویش دارم اعتراف / ای خوشا حالم اگر داری معاف

ای خوشا گر از خطایم بگذری — وه چه خوش گر بر سرم رحم آوری

ور کنی قهر و دهی آنرا جزای — وای بر من وای بر من وای وای

سیّدی[1] من لی اذا عاتبتنی — من انادی ربّ ان جنّبتنی

آه ان اقصیت عبداً یخضع — من له امّ ای باب یقرع

سیّدی ما حیلتی الّا البکاء — لیس لی الّا الیک المشتکی

سیّدی هذا مقام الآثم — الفقیر المستجیر الهائم

المنجی[2] والمرتجی والملتجی — الّذی فی غفلة عاجی

الّذی اعیته اوزار الذنوب — الّذی فی وجهه سیما[3] العیوب

این منم استاده در جای کسی — کش بود بر حال خود حسرت بسی

داده باشد خرمن عمرش بباد — لم یزل سهوا عن[4] یوم التناد

در شکر خوابی ز غفلت دور ماند — وز شراب غافلی مخمور ماند

چون اجل فریاد زد بیدار شد — کار چون از کار شد هشیار شد

۱ وه کلمه [illegible] ... [illegible]

۲ المنجی بتخفیف الیاء و شدها الجرش والمذکور هنا الاول عاذر زه فعل ۱۲

۳ سیما علامة قال تعالی سیماهم فی وجوههم من اثر السجود ۱۲

۴ همیشه از روز قیامت غافل بود و از آن یاد نمی آورد منه ۱۲

گرد رو خونابه ریزان سوی تو — آمد از عصیان گریزان سوی تو

این منم از سوز دل بگداخته — این منم خود را ز خاک انداخته

این منم از هر طرف رو سوی تو — همچو سگ افتاده ام در کوی تو

ناامید از کوی تو رفتن کجا — فضل[1] من ارجو وانت المرتجی

مایهٔ سامان کارم پیش تست — مرهم جان فگارم پیش تست

ملجا و جای قرارم تو ئی — مرجع مشت غبارم تو ئی

زین گرفتاری رهائی ده مرا — در شکستم[2] مومیائی ده مرا

آمد از درد و الم جانم بلب — ضاق بی حالی و قد اعیی الطلب

گر شوم ساکت دعا خواننده کیست — کیست تا از بهر من خواهد گریست

کیست تا از بهر من زاری کند — عذر من در حضرت باری کند

کیست تا بر خاک بگذارد سری — عذر خواهد از زبان دیگری

کیست کز بهرم شبی احیا کند — در مقام خواری من جا کند

۱ فضل کرا امیدوار باشم و حال آنکه امیدگاه من توئی ۱۲

۲ لفظ شکستن [illegible] ... [illegible]

دیده اش چون دیده ام گریان بود
سینه اش چون سینه ام بریان بود

گوید ای رب بر درت دلخسته ایست
بندهٔ بیچارهٔ لب بسته ایست

صد گره اندر گره در کار اوست
نفس شومش در سر آزار اوست

رحم کن بر حال زشتش ایخدا
رهنما سوی بهشتش ایخدا

در حریم باغ خویشش بار ده
دوحهٔ امید اورا بار ده

کیست تا اینجا بگوید بهر من
آورد پازهر بهر زهر من

لاجرم خود خونفشانی میکنم
توبه با بی زبانی می کنم

دست خود بر صورت و سر میزنم
فرق بر دیوار و بر در میزنم

تا در و دیوار فکر من کنند
بو که با من ناله و شیون کنند

میکنم آه و فغان تا این صدا
چون رود بالا بپیچد در هوا

بشنود مرغ هوا فریاد من
رحمت آرد بر دل ناشاد من

لطف تو بر حال او بیشتر بود
طاعتش از طاعتم خوشتر بود

یکدم ای مرغ سحر با من بنال
ناله ات دارد اثر با من بنال

جوشش در فصل بهاران میزنی
نعره ها چون بیقراران میزنی

گرچه من در سینه دارم خارها
هست بر دامان من گلزارها

با من ای قمری توهم دمساز شو
میزنم کوکو تو همآواز شو

کایخدا افضال و انعام تو کو
جویبار رحمت عام تو کو

کو هوای بوستانت ایخدا
کو عطای رایگانت ایخدا

دادخواهی میکنم کو دادرس
میکنم فریاد کو فریادرس

این منم مانند تو ای فاخته
غلغل کوکو زنی انداخته

طوق سبحانی ترا بر گردن است
وز خطا زنجیر بر پای من است

حرف زن ای طوطی شکر شکن
رحم کن بر تلخ کامیهای من

لقمهٔ میخواهم از خوان کریم
پارهٔ از شکرستان کریم

سبزی بال و پرت بسیار هست
سندس خضری مرا در کار هست

هم صفیران یاری غمخواری | دل هیانم دل جانان دلداری
میکنم افغان که شاید این بکا | بگذرد تا چنبر چرخ دوتا
غلغلی در عالم بالا فتد | لرزه بر قبهٔ خضرا فتد
در گنهکاران نگاه رحمتی | رحمتی بر حال زارم رحمتی
بسکه خائف از عذابم ایخدا | در کمال اضطرابم ایخدا
میرسانم شور و افغان هر طرف | که به پیش رب بگویم که بر نجف
ای رسول الله یا خیر الوری | یا شفیع الخلق یا شمس الهدی
گرچه کردم ظلم بر شرع قویم | بگذرید ای صاحب خلق عظیم
رستگاری بخش صد چون منید | بر من از رحمت نگاهی افکنید
تا روم در خلد همپای شما | جا کنم در زیر لوای شما
یا امیرالمؤمنین یا شاه دین | یا علی ای نفس خیر المرسلین
منکه از پا اوفتادم یا امیر | دستم از دست ید اللهی بگیر

نیست شاها جز درت ما را دری | تشنه‌ام از کوثر خود ساغری
گر فتد بر من نگاهت یا امام | کم نگردد عزه و جاهت یا امام
شیون و جوشش خروش افکنده‌ام | وز الم سر را بدوش افکنده‌ام
تا کرام الکاتبین رحمی کنند | بشنوند آه من و آهی زنند
کاغذ ار بگذرد عصیانهای او | راحت ما برد با بابای او
شد برون از حد گنهکاری او | چند بنویسیم بدکاری او
دست ما با لوث او آلوده شد | کلک ما از بر نوشتن سوده شد
یا بده توفیق خیری کن عطا | یا قلم درکش باین جرم و خطا
رحمتی بر بنده بیچاره کن | نامهٔ اعمال زشتش پاره کن
رستگارم شرمسارم ای کرام | سوگوارم بیقرارم ای کرام
چون شما آگه ز اسرار منید | واقف از درد دل زار منید
هرچه هست از خیر و شر پیش شماست | آنچه کردم سر بسر پیش شماست

رازداران رحم هم میاورند / همنشینان عذر هم میاورند
میشود هر روز احوالم بتر / میدهم هر دم شمارا دردسر
رحمتی بر صاحب بیباک خود / یک دعائی از زبان پاک خود
ظاهرم ازبسکه خوب افتاده است / الفت من در قلوب افتاده است
دوست دارد هر که می بیند مرا / وین خجالت میدهد از خود مرا
از بطونم هیچکس آگاه نیست / کس از آن واقف بجز الله نیست
منکه خود در پیش خویشم ناپسند / کی ترا خواهم شد ای مولی پسند
محترم در چشم اغیار آمدم / وز نگاه یار خود خوار آمدم
عالمم ایکاش دشمن داشتی / او نگاه مهر با من داشتی
رفتمی در سیر گلزارش بدی / یکشبم جا زیر دیوارش بدی
چون توانم گشت در بستان او / نگهبان دارد ز من زندان او
سروران بر خاک کویش سر نهند / بر سر از گرد رهش افسر نهند

دل ازین خواری چیانم بشکند / کلب کویش استخوانم بشکند
من کجا و صدر ایوانش کجا / شمع سان میسوزم از زیرش جدا
یاد ایامیکه یکدل بوده ام / سوی محراب تو مایل بوده ام
لب بجز نام تو تذکاری نداشت / دل باین و آن سر و کاری نداشت
ناگهان این نفسک آواره ام / کرده از درگاه تو آواره ام
گرد شیطان لعینم رهزنی / ساخت مشغولم بدنیای دنی
آمد و تکبیر بیادم داد و رفت / داد طاعات مرا بر باد و رفت
حالیا پیش تو تنها مانده ام / زیر انبار خطاها مانده ام
یاس بردی دست در خونم فرو / گر نمیشد مانعش لاتقنطوا
ای بسا چون من که آمرزیدهٔ / عفو در جای غضب ورزیدهٔ
فضل را بر عدل غالب کردهٔ / رحم را بر خویش واجب کردهٔ
سیدی یا بانی البیت الحرام / یا ملاذ الضعیف المستهام

دام و دد را در حریمت جا دهی / وز شکار و صید آنها کار هی
این منم چون طایر بیچاره‌ای / بی پری از آشیان آواره‌ای
چشم بر محراب تو بگشاده ام / بر کنار منزلت افتاده ام
از زمان سخت سراسر دیده ام / ناوک غم را هدف گردیده ام
نفس من در بند آزار منست / دیو مرجوم همنشین همدمست
ایمنم ساز از ره لطف و کرم / در پناهم گیر چون صید حرم
کنگر کاخ تو گرچه عالیست / گر بود اذن تو جایم خالیست
کرده جا در کوی تو زاغ و زغن / وای من گر نبود آنجا جای من
پیش از اینها لطف با من داشتی / بر سرم از مهر دامن داشتی
روزگاری شد بسر در شادیم / هر چه من میخواستم میدادیم
کام دل می یافتم بیچون دل / غم نمیکرد دیده پیرامون دل
گاه دمساز نکویان میشدم / با تو گاهی رازگویان میشدم

میگذشتی از سر کردار من / صرف میکردی کرم در کار من
حالیا کز خود جدایم کرده / پس نظر در جرمهایم کرده
یا رب آن الطاف روز و شب کجاست / آن عطای دمبدم یا رب کجاست
چون برود خشم ملال از خاطرت / بر من آید رحم بار دیگرت
بیش تو میدانی چه حالت میکشم / روزگاری در بطالت میکشم
بر دل زارم نگاهی از تو نیست / رحم بر فریاد و آهی از تو نیست
بسکه دیدی فعل نازیبای من / خوش نمی آید ترا آواز من
از چه بشکنی دل محزون کنم / در چنین حالت چه چاره چون کنم
وای بر من آه از شومی بخت / آسمان دور و زمین سخت سخت
یا لیتنی اهلکت من قبل الشباب / حیث لم ادر الثواب و العقاب
دهر خالی ماندی از من کاشکی / مادرم بودی سترون کاشکی
کردگار از برای ذات خود / از پی عشر و علای ذات خود

از پی عذر ودعای بو البشر　　از برای گریه های بو البشر
از برای صبر ایوب علیل　　از پی آه جهانسوز خلیل
بهر جوش سینهٔ خیر الوری　　از پی آماس پای مصطفی
از پی چشم تر شاه نجف　　از پی خون سر شاه نجف
بهر رنج ومحنت بنت رسول　　از برای درد بازوی بتول
از پی حلق دل آویز حسن　　از برای حلق خونریز حسن
از برای تشنه های کربلا　　از پی گلگون قبای کربلا
از پی فریاد اطفال کرام　　از برای محنت آل کرام
از برای اشک زین العابدین　　بهر خون ناحق شاهان دین
از پی شوق طلبکاران تو　　از برای سوز بیماران تو
کز سر جرم وخطایم بگذری　　بر دل بیچاره ام رحم آوری
رحم کن وقتیکه باشم ناتوان　　رحم کن بر من دم نزع روان

چون ازین دنیای فانی بگذرم　　تو ز جرمم بگذر از راه کرم
چون بیاید نوبت اغسال من　　تو بشوئی نامهٔ اعمال من
نعش من چون جانب مدفن رود　　باید آندم فضل تو با من رود
چون ببینند از بدن جسمم در مغاک　　تو بریز آب کرم بالای خاک
ونکه با خاکم سپارند ورروند　　در لحد تنها گذارند ورروند
دوستانم با دل بریان روند　　دشمنان هم غالبا گریان شوند
ایخدا بر تربت من رحمتی　　رحمتی بر تربت من رحمتی
چون در آنجا نوبت رحمت رسد　　از تو میباید دگر رحمت رسد
خاک چون سازی تن زار مرا　　رحمتی باید دگر باری مرا
آه چون برپا شود شور نشور　　شق شود گور من از آواز صور
یا الٰهی یا دَلیلَ الحَیرَةِ　　نَجِّنی مِن شَرِّ یَومِ الحَسرَةِ
آه چون بر ما نظر فرما شوی　　فارغ از بهر حساب ما شوی

ناظر الی قوله عز من قائل سنفرغ لکم ایها الثقلان وفیه من التهدید ما لا یخفی علی من تنبه کردیخی ۱۲

لست ادری یا رجائی ما ترید — نیست معلومم شقیم یا سعید
خلق از بهر بهشتم کرده‌ای — یا برای دوزخم پرورده‌ای
گر نیامرزی مرا غفار کیست — رازم ار افشا کنی ستار کیست
بوده‌ام غمگین در این محنت سرا — شادمان کن ایخدا آنجا مرا
در جهان با رنج و غم گذرانده‌ام — دائما ناشاد و محزون مانده‌ام
گر کنی مسرورم آنجا عیب نیست — دانم آخر عیش و راحت اکرمیست
بهنا هذا قلیل زائل ۲ — والذی یأتی شدید هائل
در چنین محنت که این حال دل است — آنچنان غم را تحمل مشکل است
تا دمی گر دیده‌ام در آفتاب — از حرارت گشته احوالم خراب
وای بر من از شرار قهر تو — آه آه از حر نار قهر تو
نیست تاب اشتداد تب مرا — تاب دوزخ چون بود یا رب مرا
بار سنگین است بر من برگ گل — چون کشم بر گردن خود بار غل

نمیدانم ای امیدگاه من چه میخواهی و چه اراده داری منه

۲ رنج و غمیکه در اینجا داریم کم است و بقائی ندارد و آنچه خواهد رسید شدید و هولناک است ۱۲

گر دهی دستوری جنت مرا — شاد خواهد شد حبیب مصطفی
ور ز خشم اندازیم اندر جحیم — شادمان خواهد شد ابلیس رجیم
شادی دشمن بود در رنج دوست — رنج بهر دوست در شادی اوست
یک سرور از بهر دشمن خوب نیست — یک غم محبوب هم محبوب نیست
وین دو رنجست ایخدا از بهر دوست — وین دو شادی از برای آن عدوست
با نبی وعده عطاها کرده‌ای — وعده اعطا و ارضا کرده‌ای
گر بسوزد مؤمنی با کافران — کی رضای مصطفی باشد بر آن
این نه از من بر تو یا رب حجت است — لیک مقصودم از اینها رحمت است
هر که در رحمت آهی میزند — غرقه دستی بر گیاهی میزند
چون شود در پیش رویت جای من — گر تو را رحمی نیاید وای من
آه لی یا رب من نار الحریق ۳ — کیف اصلاها ولی جلد رقیق
آه للاحشاء من نار الجحیم — آه للامعاء من ماء حمیم

[illegible]

۳ آه برای من از آتش دوزخ چگونه داخل خواهم شد در آن و حال آنکه پوست بدنم نازک و باریک است آه برای روده‌ها و اعضای باطنی از آتش دوزخ و آب گرم

آه از آن آتش که سوزد سینه‌ها … آه لی اِن تَشفِنی غُلّتَها
در رحم وقتیکه جا دادی مرا … چند ماه از خون غذا دادی مرا
خیمه‌ام بر پا شد از عظم و وتر … معده مطبخ سینه مخزن قلب سر
کارپردازانِ ارواح و قوی … مستعد حس و تحریک غذا
در چنان جائیکه تنگ و تار بود … با کیم جز تو خدایا کار بود
نی در آنجا فکر و رائی داشتم … نی بکوشش دست و پائی داشتم
تو ولی با من نگاهی داشتی … از بلایم در پناهی داشتی
چون هوای اینجهان شد در سرم … ساختی زیب کنار مادرم
خون بدبوی سیاه از بهر من … شد سفید و طیّب و شیرین لبن
سیری و ترطیب آب و نان از او … قوت و قوّت بهر جسم و جان از او
باب را سودای من در سر فتاد … الفت من در دل مادر فتاد
در شکم نه ماه بارم می‌کشید … بعد زادن در کنارم می‌کشید

آه برای من اگر غلیلین دونیح بمن بخوراند ۱۲

سالها آرام در جانش نبود … خواب را راهی بمژگانش نبود
اَخرَجَت حاجاتِها عَن حاجَتی … مُهجَتی رَبَّت فِداها مُهجَتی
گاه جا باندی در آغوش خودم … گاه بر میداشت بر دوش خودم
حَبَّذا ذاتُ العُیونِ الجاریة … او غِراسٌ ذو قُطوفٍ دانیة
حَبَّذاک العَهد بالعیشِ الرَّغید … کانَ فیهِ کُلّ یَومٍ یومَ عید
حَبّذا وقتی خوشی جائیکه دری … نه غم مرگی نه خوف محشری
مانده‌ام بالجمله در بطن و کنار … از غم خود فارغ و با غمگسار
بعد آن ذلّت عزیزم ساختی … بوده‌ام ناچیز و چیزم ساختی
بعد از این جای دگر باشد لحد … از رحم تاریکتر باشد لحد
در رحم رحم تو با من یار بود … در لحد هم بایدم غمخوار بود
از شکم عریان و گریان آمدم … هم بدینسان سر کشم از خاک هم
لیک آندم بود با من مادرم … وندر این دم کس نباشد بر سرم

یا لطیفاً لطفه لا یوصف — وَ هو مِن اُمّی بنفسی اَرءَف
منکه با لطف تو عادی بوده ام — کامران با عیش و شادی بوده ام
منکه شام و صبح خواهان تو ام — چشم بر خاک صفاهان تو ام
سازشش من با عقابت مشکلست — دوری من از جنابت مشکلست
منکه از عمری سگ کوی تو ام — هر کجایم روی دل سوی تو ام
وای گر در حشر میرانی مرا — کیست خواهان گر نمیخوانی مرا
رَبِّ اِن فَضَحتَنی مَن یَشفَعُ — مَن اُناجی مَن دُعائی یَسمَعُ
آه یَلجانی اِلی مَن یَفزَعُ — آه لِلمِسکینِ ماذا یَصنَعُ
مَن اَنا عَبدٌ فَقیرٌ آثِمٌ — مُستَکینٌ مُستَهامٌ نادِمٌ
من کیم سرگشتهٔ آوارهٔ — بیکسی بی یاوری بیچارهٔ
ای خدا آخر بحالم رحمتی — تا بکی از غم بنالم رحمتی
بی عمل جویای احسان تو ام — توشه ناوردم که مهمان تو ام

توشه در مهمان سرا بردن که چه — نان خود بر خوان شه خوردن که چه
هر که رو سوی کریم آورده است — بد بود گر توشه با خود برده است
گرچه ای دل تو خطاها کرده — نامه هم رنگ سویدا کرده
باز آ باز آ که در بگشاده است — رحمت بی منتها آماده است
چشم بر لطف خدا دارم هنوز — از درش امیدها دارم هنوز

حکایت

بود بدکاری ز اسرائیلیان — گز بقا سودی نبودش جز زیان
قبرها میکند از بهر کفن — تیشه ها میزد بپای خویشتن
زنده بود اما دل او مرده بود — مرده هیچون زنده زو آزرده بود
در مشام دل ز رحمت بو نداشت — مرده آسایش ز دست او نداشت
خانهٔ غربت خراب از دست او — مردگان را رفته خواب از دست او
اهل مدفن خوفناک از جور او — محشری در زیر خاک از جور او

و هو معنی قول شیخ
وفدت علی الکریم بغیر زاد
من الحسنات و القلب السلیم
وحمل الزاد اقبح کل شیء
اذا کان الوفود علی الکریم
منه

داد خواهان بیکسان چند زو / خانمانشان فقر یا مسکین دزد و
در جوارش بود مردی با خبر / واقف از حال سیاهش سر بسر
ناگه آن همسایه اش بیمار شد / بیل و ذرعش از کفن در کار شد
ساخت مسکین گنده رختی از برش / کرد نذر مرد قسم خویش تمامش
گفت این بردار و راه خویش گیر / آنچه آخر گیریش از پیش گیر
رخت داد و بست خود رخت سفر / ور طمع برخاست انهم پشت سر
رفت و با خود گفت سید را حدیث / حالیا او زانچه داد آگاه نیست
زد سر بر قبر او بالای خاک / آمد از گورش صدای دردناک
کای عزیز آخر وفاداری کجاست / دوستی همسایگی یاری کجاست
بعد امروز تو فردائی بود / از برایت هم چنین جائی بود
چون صدای مرده اش آمد بگوش / آمد از بیهوشی آن بیخود بهوش
بعد روزی چند بر بستر فتاد / فکر روز محشرش در سر فتاد

یاد کرد از بعث و هنگامه اش / دید از حسرت بسوی نامه اش
از عمل خیر بپیش قبر آنجا نیافت / خانه ایمان خود ویرانه یافت
وارث خود را طلب فرمود پیش / گفت ای بر هستم سان جان یاریش
چون بر بند از عالم فانی مرا / باید از آتش بسوزانی مرا
پاره خاکم بدریا سر دهی / بر هوا یک نیمه دیگر دهی
گفت و مرد و سوخت وارث پیکرش / داد بر آب و هوا خاکسترش
محیی اموات خلاق عباد / گرد کرد از بر و بحرش آن رماد
مجتمع چون شد همه اجزای او / کرد باز از حرف کن احیای او
مجرم بیچاره بر پا ایستاد / سرنگون در پیش آقا ایستاد
شد خطاب او را ز درگاه خدا / آنکه دادی عمر بر باد هوا
ای ز عصیان خرمنی اندوخته / وی تمام از آتش خود سوخته
بهر خود آتش چرا افروختی / باز گو بهر چه خود را سوختی

از چه در آب آن رها داندا خستی … از چه خاک خود بباد اندا ختی

گفت سگین انجه اوند عظیم … شد دلم از دهشت قهرت دونیم

زان سبب نیمی ز خود گل ساختم … نیمهٔ دیگر بباد انداختم

تا شدم هشیار از غم سوختم … خویش را پیش از جهنم سوختم

خاک در آب و هوا آمیختم … گوئیا از دست تو بگریختیم

برخود از خود اینهمه بیداد رفت … خاک من بر باد رو آب و باد رفت

جمع کردی باز این اجزای من … هست بر جا آتش ای وای من

باختی زاب و گلم بار دگر … باز گشتم زنده ای خالقم بسر

پیش تو با این خطایا حاضرم … تا چه فرمائی خدایا حاضرم

مرد چون این آتشین افسانه خواند … قصهٔ جانسوز بر جانانه خواند

لجهٔ الطاف جوشیدن گرفت … ابر رحمت باریدن گرفت

مژده رحمت رسیدش از خدا … در گذر از کار خود که بخشیدم ترا

زانچه کردی در گذشتم عاصیا … دادمت جا در بهشتم عاصیا

ستیدا تو هم گناهان کرده … خانهٔ اسلام ویران کرده

یاد از دوزخ وز غم بسوز … جان بده وز شعلهٔ ماتم بسوز

نصف خود بر اشک طوفان خیز زن … نیمهٔ بر آه حسرت بیز زن

رُبَّمَا تَغْتَابُ اَصْحَاباً خَلَوْا … قَائِلاً فِی حَقِّهِمْ لَوْ لَا وَلَوْ

گر نه از موتی کفن دزدیده … از کلام شان سخن دزدیده

خوب را نسبت بسوی خود کنی … آنچه بد پنداری آنرا رد کنی

اِسْتَفَدْتَ الْعِلْمَ مِنْ آرَائِهِمْ … ثُمَّ لَمْ تَشْكُرْ عَلَى آلَائِهِمْ

با نمک خواری نمکدان شکنی … زله برداری و خوان بهم زنی

بِالْخَطَا تَرْمِیهِمُ اَوْ بِالرِّیَا … تُرْجِعُ النَّعْشَ الرَّمِیمَ الْبَالِیَا

از تو امید عمل دارند شان … عفو فرما گر خطا کارند شان

تا صوابی گر بود چشمی بپوش … ور توانی در حک و اصلاح کوش

گر خطائی رفت توجیهی بکن / ور همه زشت است تنبیهی بکن
سهو گر کردند پس تشنیع چیست / چیست این تمهید و این تفریع چیست
نام ایشان را به نیکی یاد کن / وز دعا ارواحشان را شاد کن

فی الاستیناس بالنبراس

شب بمن از آشنائیهای داغ / داشتم قال و مقالی با چراغ
گفتمش ای مونس شبهای من / کرده داغ دل شیدای من
ای چه گلهای بهار افروخته / وی چه خرمان خزان جان سوخته
ای ز سوز جان خود بریان شده / وز لباس عاریت عریان شده
هر دو میسوزیم هر دم ای چراغ / نسبتی داریم با هم ای چراغ
از بقای خویشتن فانی میشویم / خود وبال زندگانی میشویم
با تو دمسازیم و همرازیم ما / هر دو میسوزیم و میسازیم ما
تو ولی شب میکشی از دل شرر / من همی سوزم چه شام و چه سحر

تو اگر هستی ز روغن مشتعل / سوزش شمع منست از خون دل
شعلات سرو است جویش روغن است / جویبارم چشم و گلشن دامن است
میکشم آه و کسی موجود نیست / بر سر ما غمخوری جز دود نیست
چون چراغ این گفتگو را کرد گوش / گفت زین آتش زبانیها خموش
من چو تو شبها نمیسوزم عبث / روزها خود را نمیسوزم عبث
گاه قندیل رواق و مسجدم / گاه با شیخ و گهی با موبدم
شام از من چون سحر پر نور است / گر نباشم چشم بینا کور است
لاتری الا بضوئی ما تری / رهبرم چون خضر هر گم گشته را
گاه در بزم گهی در مدفنم / در حیات و زندگی مونس منم
نیست چون این حجت روشن ترا / چیست لاف همسری با من ترا
تو بگو حاجت روای کیستی / غمگسار و رهنمای کیستی
سوختی اما نداری روشنی / پس چسان دمساز و همتای منی

پف بکن مستید چراغ خویش را / تا بکی سوزی دماغ خویش را
کار کس ناکرده خود را برخی / چون چراغ صبح بیجا سوختی
گر چو شمعی بخش در محفل ضیا / ورنه خود از انجمن بیرون بیا
چون فروغی نبودت روپوش شو / دم مزن از ما و من خاموش شو

فیما یتعلق بالکلام من المحاسن و الملام

شد کلید قفل هر مشکل زبان / شد سفیر و ترجمان دل زبان
صرف حکمت در زبان کرده است حق / بین چه نعمت رایگان کرده است حق
امر معروفی بر آید از زبان / پند و نهی منکر آید از زبان
بر زبان ذکر و دعا جاری شود / بر زبان نام خدا جاری شود
آدمی جسمست و باشد جان سخن / دین سخن طاعت سخن ایمان سخن
خلق شد عالم تمام از لفظ کن / شد نظام آفرینش از سخن
حجت حق یافت اتمام از سخن / شد همه تبلیغ احکام از سخن

فان افضل الطاعات الصلوة ولا تتم الا بقرائة والاذکار

ماند از احمد در امت دو ثقل / گشت واجب طاعت شان در عمل
ماند قرآن و بود قرآن سخن / رفت عترت ماند هم زایشان سخن
از فقیه و جاهل و زشت و حسن / هیچ میراثی نماند الا سخن
نقل بزم دوستان باشد سخن / محرم راز نهان باشد سخن
از سخن پیدا شود شان سخن / خود سخن باشد ثنا خوان سخن
با زبان احکام دین اظهار کن / ذکر و مدح عترت اظهار کن
با سخن اصلاح ذات البین کن / اکتساب عزت دارین کن
با فقیران شرح فقر و صبر کن / با امیران مدح جبر و ابر کن
رهنمای صاحبان مال باش / فاعل خیرار نباشی دال باش
با نفاق و کذب تر دامن مشو / آشنای راه مکر و فن مشو
لب بیان داستانت میکند / قلب تکذیب زبانت میکند
دوستان را عیب جوئی تا بکی / تند خوئی تلخ گوئی تا بکی

دوستان را از کرم مسرور کن | دشمنان را با مدارا دور کن
عالمی گر دوست باشد اندکیست | بس بود دشمن اگر چه جو یکیست
هست گر زخم سنان را مرهمی | نیست افکار زبان را مرهمی
میشود نقصان ز این از زبان | نقطهٔ فرق زیانست و زبان
از نبی چندین روایت میکنی | هیچیک را نه درایت میکنی
لفظ را تا کرده ای از معنی جدا | سیدی بی فتوای احکام خدا
این چه تهمت هاست بر یزدان پاک | این چه جرأتهاست فض الله فاک
لا تقل الا اذا قیل و دل | وآنچه گوئی کن بر آن خود هم عمل
قول تو ثبت است در دیوان تو | میشود دیگر گرفت تاوان تو
شکر کن کاین گفتهای نیک و بد | پیش روی کردگارت میبرد
ناقصی و لاف اعجاز زنی | با چنین پستی مکن بالا زنی
چند پی در پی زبانی شل زنی | شمع سان آتش زبانی تا بکی

کم کند اکثار رتبه از سخن | بشکند تکرار بازار سخن
کل اکثر گشت شد به قیمتر | ثم ان اخشیت شد منتشر
چون نداری خود نگه اسرار خویش | پس چه خواهی از جلیس و یار خویش
ترک باید کرد گفتار فضول | حرف باید زد علی قدر العقول
گوش سامع را روا نبود خراش | ورنیابی مستمع خاموش باش
در تکلم ذکر میباید ترا | در خموشی فکر میباید ترا
گفت لقمان گر سخن باشد چو سیم | پس خموشی را طلا داند حکیم
بی سخن ستید سخن یار من است | منت فیضش مرا در گردنست
بعد از این زنگ سخن را بشکنم | قدر این دُرِ عدن را بشکنم

خاتمه در تصنیف و تخلص شاعرانه و شکایت اهل زمانه

خامش ایدل نغمه سازی تا بکی | در قری با بانگ حجازی تا بکی
کس درانیجا همزبانم نیست حیف | محرم راز نهانم نیست حیف

هر کاری که بظاهر نکنی آنرا
راز نهان است، همین که
یک کم اظهار کردی پریشان

تمثیل

پیش شاهی بود بازی تیزپر / مثل شوق عاشق شوریده سر
داشت چون مژگان خوبان چنگلی / شهپری خوشرنگ چون برگ گلی
ناخنش گلرنگ از خون شکار / غیرت لعل لب میگون یار
دائمش منقار در مرغ هوا / چون خدنگ غمزه در سینه‌ها
هر پرش خاصیت خونریز داشت / چون نگار شوخ تیغ تیز داشت
شاه با او داشت از الفت نگاه / آشیانش بود چشم پادشاه
از قضا روزی ز دست شه پرید / رفت و چون عنقا نشانش کس ندید
رفت بالاتر ز عنقای نظر / ریخت مرغ وهم پرها سر بسر
شاه را حزن و ملالی دست داد / او بدست پیرزالی اوفتاد
چنگل و منقار او را پیرزال / دید چون بیرون ز حد اعتدال
گفت زین وضعش ضرر خواهد رسید / هر دو را باید بمقراضی برید

دانه خوردن مشکل از منقار اوست / طول مخلب مانع رفتار اوست
بود در تیمار او بسیار ریش / کشته شد حیوان ز زخم کاریش
از شکار انداز ریش سودی نبرد / خود ز دستش باز چون نخجیر مرد
هر که پیش قدرنشناسان بود / آخر کارش بدین عنوان بود
بنده هم نسبت باین دیر کهن / مثل آن بازم بدست پیرزن
کرد با من دوستیش دشمنی / برد از من طاقت صید افکنی
خوب شد دنیا پر و بالم شکست / لیک دین گر رفت از دستم بدست
منکه با این چنگل و این پنجه‌ام / دائما از دست یاران رنجه‌ام
هر که در صورت نکوخواه منست / دوستست اما بمعنی دشمنست
باغ ایشانم دهد از غم نشان / زهر باشد در مذاقم شهد شان
خوشش نیاید این هواخواهی مرا / از برای شمع بد باشد هوا
با که گویم حال حسرت زای خود / گوش خود دارم بر افغانهای خود

لفظة حیوان محرکة وقد استعمل الشعراء بتسکین الیاء قال السعدی ره
که آب چشمه حیوان درون تاریکیست
وقال الشیخ علی المتخلص بالحزین
جان بحسرت دهم از چشمه حیوان تو دور
منه

باکه حال زار خود حالی کنم — کو انیسی تا دلی خالی کنم

رَقّ لی اِنسانٌ عَیْنی بٰاکِیا — لَیْسَ اِنسانٌ سِواهُ عِنْدِیا

باکمال نارکی و آب زنگ — مختفیم چون سبزهٔ در زیر سنگ

داد از ناقدر دانیهای شان — آه از نامهربانیهای شان

غیرت صحبت لوح سینه ام — رو نمی بینند در آئینه ام

نکته ها داریم فهم و هوش کو — داستانها هست اما گوش کو

دامنی کو تا گهر باری کنم — کو تماشائی که گلکاری کنم

دُر فشانم گر بیابم ساحلی — گنج بخشم گر بیابد سائلی

پیش نادان خواندن تنزیل هیچ — مرده دل را صور اسرافیل هیچ

کور را نمودن آئینه چیست — گاو و خر را دادن لوزینه چیست

سید ما در جهان دلتنگ ماند — مزرعش چون سبزهٔ زیر سنگ ماند

خاطر چون غنچهٔ او وا نشد — برگ و بارش بر کسی پیدا نشد

حال او چون حال ساغر تشنه بود — بزم از و سیراب و او لب تشنه بود

بیکس و نا آشنا در خلق زیست — بود شخصی کس ندانستش که کیست

نیست نومیدی مرا با این همه — [illegible] این سخن را زمزمه

بعد من شخصی رسی خواهد گسست — گر نگوید کس کسی خواهد گریست

این شکایت نیست از اهل زمان — بر همین بخت و وضع آسمان

چرخ دائم دشمن دین بوده است — عادتش تا بوده است این بوده است

[illegible] جور و جفا — شد عصای پیری او آه ها

کار ما را در گره پیچیده اند — ناخن تدبیر را خائیده اند

زیر چرخ از عیش نامی هست و بس — در بساطش صبح و شامی هست و بس

راحتی گر بود [illegible] — [illegible]

در ادب پوشیده ماند این اسیر — رشک دارد وقت مردن بر فقیر

[illegible] خواهش زر کنند — وقت مرگش دور از شهر کنند

دیده شد خوب و بد و شادی و غم — آرزوئی نیست جز سیر عدم

هر جدیدی کهنه گشت و متبدل — نیست باقی تازهٔ الا اجل

گرچه بس دشوار باشد زندگی — یکدو دم در کار باشد زندگی

چرخ اگر خوب است در غدار هست — سازشی با گردشش ناچار هست

شکوه از گردون گردان نارواست — کانچه آید بر سر ما از خداست

کیست گردون تا جفاکاری کند — عکس حکم حضرت باری کند

هَب لَنا اللّهمّ صبراً مِن لَدنک — ما لَنا مِن مُشتکی اِلّا اِلیک

سیدا نان بهائی خورده — نعمت الوان شاهی خورده

بعد از آن این مَنّ و سلوی را بچش — لذت نان جو ما را بکش

نان و حلوا گر شیطانی بود — مَنّ و سلوی فکر یزدانی بود

اهل دین را میهمان آورده ام — مَنّ و سلوی ز آسمان آورده ام

از مدادم گلشن دین تازه شد — بر عذار شرع انور غازه شد

سرمه در چشم یقین کلکم کشید — وسمه بر ابروی دین کلکم کشید

ساخت با من خاطرم گردیده رام — آفرین بر خامهٔ آهو خرام

میکنم احیای اموات از رقم — میدهم صور سرافیل از قلم

طایران سدره از عهد کهن — گوشها دارند بر آواز من

خامه ام تصویر حیرانی کشید — شانه در زلف پریشانی کشید

دعوت ارباب ایمان میکنم — مورم و کار سلیمان میکنم

فی فی این جمله خطا باشد خطا — از من این دعوی کجا باشد روا

این جواب نان و حلوا نیست نیست — قابل اصحاب تقوی نیست نیست

من کجا و نان و حلوایش کجا — من کجا و فهم معنایش کجا

نظم او دریا و نظمم شبنم است — هست این کشکول و آن جام جم است

بوریا با مسند جمشید چیست — نسبت ذرات با خورشید چیست

در فن شعرم ز کس امداد نیست — کار بی استاد را بنیاد نیست

لیک بر خوان فقیری مستمند | هست نان جو بزرگان را پسند
تو بقشر برخورد سالم مکن | بین چسان بی‌پرده گفتم این سخن
لفظ بین منگر معانی را ببین | در صدف دُرّ نهانی را ببین
چند شعری بر مذاق صوفیان | بر طریق شیخ آمد در میان
گرچه این ملت شان ناخوش است | بعض جاها گفته آنها خوش است
در تصوف میشود شیرین کلام | زانکه باشد در کمند الفت تمام
ورنه با ایشان ندارم مطلبی | خوشتر از شرع نبود مذهبی
گفته من سر بسر صدق و صفاست | مقتبس از قول آل مصطفی است
این کلام صوفیان شوم نیست | مثنوی مولوی روم نیست
مشک سای زخم خویشم از قلم | شد سیاه این نامه از دود دلم
ناله‌های چند موزون کرده‌ام | بر ورقها جدول خون کرده‌ام
مصرعی بی خون دل مسطور نیست | گر بیان رنگین نماید دور نیست